

فصل هفتم:

خانواده، جوانان و فرهنگ

۱- ترمیدور در خانواده

انقلاب اکتبر دین خود را نسبت به زن صادقانه ادا کرد. حکومت جوان نه تنها کلیه ی حقوق سیاسی و قانونی مساوی با مرد را به زن داد، بلکه بالاتر از آن، هرچه در ید قدرتت بود و به هر تقدیر به مراتب بیش از آن چه هر حکومتی تا کنون انجام داده، انجام داد تا تمام اشکال کار اقتصادی و فرهنگی را واقعاً در دسترس زن بگذارد. اما جسورانه ترین انقلاب هم، همانند پارلمان "سریا قدرت" بریتانیا، نمی تواند زن را تبدیل به مرد کند- و یا بهتر است بگوییم نمی تواند زحمت حامله گی، زایمان، شیردادن و بزرگ کردن کودکان را به طور مساوی بین زن و مرد تقسیم کند. انقلاب دست به تلاشی حماسی زد تا آن به اصطلاح "کانون خانواده"- آن نهاد عتیقه، دل مرده و بی روحی را که زنان طبقات رنجبر از بچه گی تا دم مرگ در آن به کار بردگی مشغولند- معدوم سازد. مطابق برنامه قرار بر این بود که خانواده به عنوان یک واحد سر بسته ی کوچک جای خود را به یک سیستم کامل مراقبت و آسایش اجتماعی بدهد: زایشگاه ها، پرورشگاه ها، کودکستان ها، مدارس، سالن های

غذاخوری اجتماعی، لباس شونی های اجتماعی، مراکز درمان اولیه، بیمارستان ها، نمایشگاه ها، تشکیلات ورزشی، سینماها و غیره. جذب کامل وظایف خانه داری توسط نهادهای جامعه ی سوسیالیستی، ضمن ایجاد وحدت بین تمام نسل ها بر مبنای هم بسته گی و معاودت متقابل، قرار بود برای آن و نتیجتاً برای زوج دل باخته، آزادی واقعی از قید زنجیرهای هزار ساله به ارمغان بیاورد. این مسأله ام المسائل هنوز لاینحل مانده است. اکثریت قریب به اتفاق چهل میلیون خانواده ی شوروی هنوز به صورت بیانیه های افکار قرون وسطانی، بردگی و جنون زن، تحقیر روزانه ی زندان و خرافات زنانه و بچه گانه باقی مانده اند. در این باره ما نباید خیال بافی به سر راه دهیم. و درست به همین دلیل است که تغییرات پی در پی در طرز برخورد نسبت به مسأله ی خانواده در اتحاد شوروی، بهتر از هر چیز دیگر ماهیت واقعی جامعه ی شوروی و تکامل قشر حاکم آن را توصیف می کند.

چیره شدن بر نهاد کهنه ی خانواده از طریق شبیخون امکان پذیر شد. نه به دلیل این که اراده ی این کار وجود نداشت، و باز نه به دلیل این که خانواده در دل انسان ریشه ای محکم دوانیده بود. برعکس، پس از دوره ای کوتاه از بی اعتمادی نسبت به دولت و پرورشگاه ها، کودکانها و نهادهای دیگر آن، زنان کارگر و به دنبالشان روستائیان پیش رفته تر به امتیازات بی شمار مراقبت کردن جمعی از کودکان و نیز اجتماعی شدن کل تضاد خانواده پی بردند. متأسفانه معلوم شد که فقر جامعه بسیار است و فرهنگ آن کم. منابع واقعی دولت با برنامه ها و نیات حزب کمونیست وفق نمی داد. خانواده را نمی توان "ملغی" کرد، باید چیز دیگری را جایگزین آن ساخت. آزادی واقعی

زنان براساس "نیاز محرومیت یافته" تحقق پذیر نیست. تجربه به زودی این حقیقت تلخ را که مارکس هشتاد سال پیشتر فرموله کرده بود. به اثبات رساند. در طی سال های کم یابی، کارگران و برخی از خانواده های آنان غذای خود را، هر کجا که مقدور بود، در کارخانه و سایر سالن های غذاخوری عمومی می خوردند. و این واقعیت رسماً به منزله ی انتقال یافتن، شکل زندگی سوسیالیستی تلقی می شد. لزومی ندارد که مجدداً در باره ی ویژگی های دوره های مختلف یعنی کمونیزم نظامی، "نپ" در نخستین برنامه ی پنج ساله- تأمل بکنیم. واقعیت این است که به مجرد الغای سیستم کوپن غذا در سال ۱۹۳۵، کلیه ی کارگرانی که رتبه ی بالاتری داشتند به سر میز غذاخوری خانه هایشان باز گشتند. درست نیست که این عقب نشینی را به عنوان محکومیت سیستم سوسیالیستی تلقی کنیم. زیرا سیستم سوسیالیستی، به طور کلی، هرگز به مرحله ی اجرا در نیامد. اما خود این امر باعث شد که "تغذیه عمومی" سازمان یافته توسط بوروکراسی، هر چه بیشتر از چشم کارگران و همسرانشان بیفتد. همین رأی را باید به لباس شونی های عمومی نیز تعمیم داد، چرا که در این لباس شونی ها، لباس را بیش از آن که بشویند پاره می کنند و یا به سرقت می برند. عقب گرد به سمت کانون خانواده! اما این پخت و پز و این طشت رخت شونی خانگی اینک مفسرین و روزنامه نگاران با قدری شرمنده گی از آن تقدیر می کنند، به معنی بازگشت زنان کارگر بر سر دیگ و قابلمه است- یعنی بازگشت به همان بردگی قدیم. این موضوع قابل تردید است که قطع نامه ی بین الملل کمونیستی مبنی بر "پیروزی کامل و قطعی سوسیالیزم در اتحاد شوروی" به نظر زنانی که در نواحی کارگرنشین زندگی می کنند مجاب کننده برسد!

خانواده ی روستانی که نه تنها پای بند صنایع دستی خانگی بلکه پای بند کشاورزی نیز هست، به غایت پرثبات تر و محافظه کارتر از خانواده شهری است. در دوره ی اول فقط معدودی از کمون های کشاورزی، آن هم معمولاً کمون های بی رمق، سالن های غذاخوری و پرورشگاه های اجتماعی دایر می کردند. طبق نخستین اعلامیه های صادره قرار بود اشتراکی کردن موجب یک تحول قاطع در قلمرو خانواده بشود. بی خود نبود که مرغ و گاو روستانیان را ضبط کردند. به هر طریق، از لحاظ صدور اعلامیه ها در مورد پیشروی پیروزمندانه ی سالن های غذاخوری اجتماعی در سراسر کشور، کمبودی در کار نبود. اما هنگامی که عقب نشینی آغاز شد، ناگهان از پشت سایه ی این لاف زنی ها واقعیت پدیدار گشت. قاعدتاً روستائی فقط نان خود و علوفه ی چارپایش را از مزرعه اشتراکی می گیرد. ولی تقریباً تمام گوشت، لبنیات و سبزی مورد نیاز خود را از قطعه زمین های خصوصی مجاور مزرعه ی اشتراکی تأمین می کند. و وقتی هم که مهم ترین نیازمندی های زندگی از طریق تلاش های انفرادی خانواده برآورده شود دیگر نمی توان سخنی از سالن های غذاخوری اجتماعی به میان آورد. بدین ترتیب مزارع کوچک که به منزله ی سنگ بنای جدیدی برای اجاق های خانگی است، باری مضاعف بر دوش زن تحمیل می کند.

در سال ۱۹۳۲، تعداد کل منزل گاه های دائمی در پرورشگاه ها به ۶۰۰/۰۰۰ و تعداد منزل گاه های موسمی، یعنی آن هائی که صرفاً مربوط به موسم کار مزرعه بود، به حدود ۴/۰۰۰/۰۰۰ می رسید. در سال ۱۹۳۵، تعداد تخت خواب ها به ۵/۶۰۰/۰۰۰ بالغ می شد، اما منزل گاه های دائمی هنوز جزء ناچیزی از این کل را تشکیل می داد. به علاوه پرورشگاه های

موجود، حتی در مسکو، لنینگراد و مراکز دیگر، معمولاً سهل الحصول ترین خواسته ها را هم برآورده نمی کنند. یکی از برجسته ترین روزنامه های شوروی گله می کند: "پرورشگاهی که طفل خود را در آن ناراحت تر از خانه احساس کند پرورشگاه نیست، یک یتیم خانه ی بد است." بنابر این اگر خانواده های مرفه تر کارگری از پرورشگاه صرف نظر می کنند تعجب آور نیست. اما برای توده ی اصلی زحمت کشان حتی تعداد همین "یتیم خانه های بد" هم ناچیز است. همین اواخر کمیته ی اجراییه مرکزی قطعنامه ای صادر کرد که مطابق آن ترتیب اطفال سرراهی. یتیم باید به دست خصوصی اشخاص سپرده شود. بدین ترتیب حکومت بوروکراتیک از طریق عالی ترین ارگان خود، ورشکستگی اش را در رابطه با مهم ترین وظیفه ی سوسیالیستی تأیید می کند. تعداد بچه های کودکستانی در طول پنج سال ۱۹۳۰-۳۵، ۳۷۰/۰۰۰ نفر به ۱/۱۸۱/۰۰۰ نفر افزایش یافت. نازل بودن رقم مربوط به سال ۱۹۳۰ حیرت انگیز است، اما رقم مربوط به سال ۱۹۳۵ نیز صرفاً به منزله ی قطره ای است در اقیانوس خانواده های شوروی. بررسی بیشتر این موضوع نشان خواهد داد که بخش اصلی یا دست کم بیشتر این کودکستان ها مختص به خانواده های کادر اداری، کارمندان فنی، استخائویست ها و غیره است.

همین کمیته ی اجراییه مرکزی چندی پیش مجبور شد علناً تصدیق کند که "قطع نامه ی مربوط به حل مسأله کودکان بی خانمان و بی سرپرست با سستی اجرا می شود." در پشت این اعتراف غیرمغرضانه چه چیز نهفته است؟ ما فقط به طور تصادفی از اشارات درج شده با حروف ریز در روزنامه ها مطلع می شویم که در مسکو، بیش از هزار کودک در "شرایط خانوادگی فوق العاده دشواری" به سر می برند، و یا این که در به اصطلاح

مهدهای کودک پایتخت ۱/۵۰۰ کودک بی پناه به خیابان ها رانده می شوند، و باز این که در پانیز ۱۹۳۵، در مسکو و لنینگراد طی دو ماه ۷/۵۰۰ پدر و مادر به خاطر بی سرپرست رها کردن فرزندان خود به دادگاه جلب شده اند." جلب اینان به دادگاه چه فایده ای داشت؟ چند هزار پدر و مادر از مراجعه به دادگاه طفره رفته اند؟ چه تعدادی از کودکان، بی آن که در جانی ثبت شده باشد، "در شرایط فوق العاده دشوار" به سر می برند؟ وجه تفاوت شرایط فوق العاده دشوار با شرایط صرفاً دشوار در چیست؟ این ها سوالاتی است که بی جواب می ماند. بخش بزرگی از بی خانمانی آشکار و پنهان کودکان نتیجه ی مستقیم بحران اجتماعی عظیمی است که طی آن خانواده ی کهن، خیلی زود تر از آن که بنیادهای جدید جایش را بگیرند، در حال تحلیل رفتن است.

از همین اشارات تصادفی روزنامه ها و از روی حوادث محفوظ در مدارک جنائی، خواننده می تواند به وجود فحشاء در اتحاد شوروی یعنی به تحقیر فوق العاده ی زن به سود مردانی که قادرند برای آن پول به پردازند- پی ببرد. به طور مثال در پانیز سال گذشته، ایزوستیا دفعتاً خوانندگان خود را مطلع ساخت که "به اندازه ی هزار زن که در خیابان های پایتخت پرولتاریانی مخفیانه خود فروشی می کرده اند،" در مسکو دستگیر شده اند. در میان دستگیر شده گان ۱۷۷ زن کارگر، ۹۲ کارمند دفتری، پنج دانشجوی دانشگاه و نظایر آن وجود داشتند. چه عاملی آنان را به گوشه ی خیابان ها کشاند؟ مزدهای غیرکافی، نیاز، لزوم "کسب چندرغازی برای خرید یک دست لباس یا یک جفت کفش." کوشش برای یافتن ابعاد تقریبی این پلیدی اجتماعی بیهوده است. بوروکراسی متواضع به آمارگران دستور سکوت می دهد. اما همین

سکوت اجباری گواهی است خدشه ناپذیر بر بی شمار بودن "طبقه ی" روسپیان شوروی در این جا مسأله اساساً نمی تواند بر سر "بقایای گذشته" باشد روسپیان از نسل جوان تر عضوگیری می شوند. البته به فکر هیچ آدم باشعوری خطور نمی کند که به خاطر این زخمی که به قدمت تمدن است، رژیم شوروی را مورد سرزنش خاص قرار دهد. اما در حضور فحشاء، سخن گفتن از پیروزی سوسیالیزم گناهی نابخشودنی است. بدون شک روزنامه ها تا آن جا که مجاز به مطرح کردن این مسأله ی حساس باشند- مدعی هستند که "فحشاء رو به کاهش است." ممکن است این گفته در مقام مقایسه با سال های گرسنگی و سقوط (۱۹۳۱-۳۳) واقعاً صحیح باشد. اما احیای مناسبات پولی که از آن موقع به بعد صورت گرفته و نیز الغای هرگونه جیره بندی مستقیم، ناگزیر منجر به ازدیاد مجدد فحشاء و بی خانمانی کودکان خواهد شد. هر کجا که صاحب امتیاز وجود داشته باشد در مانده هم وجود دارد!

بی خانمانی وسیع کودکان، بی گمان بارزترین و غم انگیزترین عارضه ی وضعیت دشوار مادر است. در این باره گاهی حتی پیراودای خوشبین هم مجبور به اعترافی تلخ می شود: "در نظر بسیاری از زنان، تولد یک نوزاد موقعیت شان را جداً به مخاطره می اندازد." دقیقاً به همین دلیل است که قدرت انقلابی به زنان حق کورتاژ داد، حقی که در شرایط فقر و پریشانی خانواده، به رغم هر آن چه ممکن است خواجه گان حرم و خاله زنگ های هر دو جنس بگویند، یکی از مهم ترین حقوق مدنی، سیاسی و فرهنگی زن است. اما این حق زنان نیز که خود به کفایت اندوه بار است، در شرایط نابرابری اجتماعی کنونی، به صورت یک امتیاز درآمده است. اطلاعات تکه پاره ای که در مورد

عمل کورتاژ به مطبوعات درز می کند به معنای واقعی کلمه تکان دهند است. به طور مثال، در سال ۱۹۳۵ تنها در بیمارستان دهکده ای در ناحیه ی اورال، ۱۹۵۰ زن به دست قابله ها دچار نقص عضو شدند - ۳۲ نفر از اینان زنان کارگر بودند، ۲۸ نفر کارگران دفتری، ۶۵ نفر زنان مزارع اشتراکی، ۵۸ نفر خانه دار و غیره. تنها فرق ناحیه ی اورال با اکثر نواحی دیگر در این است که اخبار مربوط به آن تصادفاً به مطبوعات راه یافته است. روزانه چند زن در سراسر پهنه ی شوروی دچار نقص عضو می شوند؟

دولت با نشان دادن ناتوانی خود در تأمین کمک های لازم دارویی و بهداشتی برای زنانی که اجباراً به کورتاژ روی می آورند، ناگهان مسیر خود را تغییر داده، راه قدغن کردن کورتاژ را پیش می گیرد. و این بار نیز مانند سایر موارد، بوروکراسی اجبار را به عنوان فضیلت جلوه گر می سازد. سولتز، عضو عالی ترین دادگاه شوروی و یکی از متخصصین امور زناشویی، قدغن کردن آتی کورتاژ را این طور توجیه می کند که در یک جامعه ی سوسیالیستی، جامعه ای که در آن نه بیکار هست و نه غیره و غیره، زن به هیچ وجه حق دست رد زدن بر "لذات مادری" را ندارد. این فلسفه ی کشیشی است که چماق ژاندارم را هم در دست دارد. ما همین حالا از زبان ارگان مرکزی حزب حاکم شنیدیم که تولید یک نوزاد، در نظر بسیاری از زنان - و به حقیقت نزدیک تر است اگر بگوئیم در نظر اکثریت قریب به اتفاق زنان - "موقعیت شان را به مخاطره می اندازد." و باز همین حالا از زبان عالی ترین بنیاد شوروی شنیدیم که "حل مسأله ی کودکان بی خانمان و بی سرپرست با سستی اجرا می شود"، که این خود بی تردید به معنای افزایش بیشتر بی خانمانی است. اما در این جا عالی ترین قاضی شوروی به ما می گوید در

کشوری که "زندگی خوش است" کورتاژ را باید با زندان تشبیه کرد. درست مثل کشورهای سرمایه داری که زندگی اسف ناکی دارند. این موضوع از پیش روشن است که در اتحاد شوروی نیز مانند غرب، کسانی عمدتاً اسیر چنگال زندانبان می شوند که از میان زنان کارگر، مستخدمین و زنان روستایی باشند، یعنی کسانی که دشوار می توانند مشکلاتشان را پنهان کنند. ولی تا آن جا که به "زنان ما" یعنی مشتریان عطر خوب و چیزهای لذت بخش دیگر مربوط می شود، آنان مثل سابق درست زیر دماغ دادرسی عالی رتبه و اغماض گر، دست به هر کاری که لازم ببینند می زند. در خاتمه، سولتز چشم خود را به روی بی خاتمان ها می بندد و می گوید: "آخر ما احتیاج به آدم داریم." "پس به فرمانید خود سرکار هم بزائیدشان." این احتمالاً جوابی می بود که میلیون ها زن رنجبر، در صورتی که مهر سکوت بوروکراسی را بر لب نداشتند، به قاضی عالی مقام می دادند. انگار این آقایان به کلی فراموش کرده اند که سوسیالیزم قرار بود عاملی که زن را وادار به کوتاژ می کند از بین ببرد، نه این که به کمک دخالت شرم آور پلیس در محرم ترین حریم زندگی هر زن، "لذات مادری" را بر او تحمیل کند.

پیش نویس قانون منع کورتاژ به یک به اصطلاح بحث عام و همه گاتی گذاشته شد و در این ضمن، حتی از لاپلای غربال ظریف مطبوعات شوروی نیز، بسیاری شکوه های تند و تیز و اعتراضات خفه شده رد شد. این بحث به همان شکل ناگهانی که اعلام شده بود قطع شد، و در ۲۷ ژوئن، کمیته ی اجراییه مرکزی پیش نویس شرم آور را تبدیل به قانونی کرد که سه بار شرم آورتر بود. حتی بعضی از پوزش طلبان رسمی بوروکراسی هم شرم زده شدند. لونی فیشر این قانون را چیزی در ردیف یک سوی تفاهم اسف انگیز

خواند. در حقیقت، قانون جدید علیه زنان به استثنای نفعی که برای خانم‌های محترم قائل شده- ثمره ی طبیعی و منطقی ارتجاع ترمیدوری است.

اعاده ی حیثیت پیروزمندان ی خانواده که هم زمان با تصادف تقدیر را بنگر!- اعاده ی اعتبار روبل صورت گرفت، نتیجه ی ورشکستگی مادی و فرهنگی دولت است. رهبران به عوض این که بگویند "ما برای ایجاد روابط سوسیالیستی بین انسان ها هنوز خیلی فقیر و نادانیم، و این هدفی است که فرزندان و نوادگان ما به آن جامه ی عمل خواهند پوشاند،" باری به عوض گفتن این، رهبران نه تنها مردم را مجبور به، به هم چسباندن پوسته ی شکسته ی خانواده می کنند، بلکه با تهدید به جرائم سنگین، از مردم می خواهند که خانواده را به عنوان کانونی مقدس سوسیالیزم پیروزمند تلقی کنند. به زحمت می توان دامنه ی این عقب نشینی را با چشم اندازه گرفت.

قانون گذار و ادیب، دادگاه و قشون مسلح، روزنامه ها و کلاس های درس، باری همه کس و همه چیز به مسیر جدید کشیده می شود. وقتی یک کمونیست جوان ساده دل و صادق، گستاخی به خرج می دهد و در رساله اش می نویسد: "بهتر است به این مسأله به پردازید که زن چگونه می تواند از چنگال خانواده رها شود،" در جواب یک جفت کشیده ی آب دار می خورد و خاموش می شود. الفبای کمونیزم "چپ روی بیش از حد" قلمداد می شود. تعصبات احمقانه و مبتذل کومه نظرانی بی فرهنگ، به نام اخلاقیات نوین، دوباره علم می گردد. و در عرصه ی زندگی روزانه، در گوشه و کنار این کشور بی کران چه می گذرد؟ عمق ارتجاع در قلمرو خانواده را مطبوعات فقط به صورتی رنگ و رو رفته منعکس می کنند.

از آن جا که توأم با فزونی گناه و معصیت، احساسات خالصانه به تقوا و پرهیزکاری هم زیاد می شود، لذا فرمان هفتم (حضرت موسی)* در میان قشر حاکم محبوبیت فراوانی می یابد. در این جمله پردازی، اخلاقیون شوروی فقط کافی ست تغییری جزئی بدهند. مبارزه ای علیه طلاق های زود به زود و آسان آغار شده است. ذهن خلاق قانون گذار، به همین زودی، اقداماتی "سوسیالیستی" هم ابداع کرده است، اقداماتی نظیر دریافت پول هنگام ثبت طلاق و افزایش مبلغ آن در صورت تکرار شدن طلاق. تذکر قبلی این مطلب بیهوده نبود که احیای خانواده درست پا به پای افزایش نقش تأدیبی روبل صورت می گیرد. بدون شک مالیات ثبت طلاق را برای کسانی که پرداخت آن برایشان دشوار است، مشکل می کند. امیدواریم که پرداخت این پول برای دوایر بالاتر ایجاد هیچ اشکالی نکند. به علاوه، اشخاصی که صاحب خانه های قشنگ، اتومبیل و چیزهای خوب دیگر هستند، امور شخصی خود را نیز بدون تبلیغات غیر لازم، و در نتیجه بدون ثبت در دفاتر، انجام می دهند. فقط در اعماق جامعه است که بار سنگین و تحقیرکننده ی فحشاء احساس می شود. در بخش های فوقانی جامعه ی شوروی، جانی که قدرت و آسایش درهم آمیخته اند، فحشاء به شکل برازنده ی خدمات جزئی و متقابل در می آید و حتی جنبه ی "خانواده ی سوسیالیستی" را هم به خود می گیرد. ما قبلا از سوسنوفسکی درباره ی اهمیت "عامل اتومبیل حرم سرا" در انحطاط یافتن قشر حاکم شنیده ایم.

"دوستان" مدیحه سرا و اندیشمند و هم چنین دیگر "دوستان اتحاد شوروی"، به چشم خود چیزی نمی بینند. قوانینی که انقلاب اکتبر در زمینه ی

* - اشاره به فرمان هفتم از ده فرمان موسی مبنی بر منع عمل زنا. - مترجم

ازدواج و خانواده وضع نمود و زمانی به راستی مایه ی افتخارش بودند، اینک در اثر اقتباس از قوانین کشورهای بورژوایی در سطح وسیع، قلب و تحریف شده و از نو وضع می شوند. همان دلایلی که در گذشته به نفع آزادی بی قید و شرط طلاق اقامه می شد، مثل "آزادی زن"، "دفاع از حقوق فردی" و "حمایت از مادر"، باری همان دلایل اینک به نفع محدود ساختن و قدغن کردن کامل طلاق تکرار می گردد. انگار که عمداً بر خیانت مهر مسخره گی کوبیده باشند.

این عقب نشینی نه تنها اشکال ریاکاری انزجارآوری به خود می گیرد، بلکه از آن چه نیز ضرورت های سخت اقتصادی ایجاب می کند به غایت فراتر می رود. باید به آن عوامل عینی که باعث رجعت به چنین اشکال بورژوایی از قبیل پرداخت نفقه می گردد، نیاز اجتماعی قشر حاکم به تعمیق قوانین بورژوایی را هم افزود. قوی ترین انگیزه برای ستایشی که اینک از خانواده می شود، نیازی است که بوروکراسی به یک سلسله مراتب پابرجا در زمینه ی مناسبات و هم چنین نیازی که به منضبط کردن جوانان از طریق چهل میلیون پایگاه قدرت و اقتدار دارد.

تا زمانی که امید به متمرکز ساختن نسل های جدید در دست دولت هنوز در دل ها زنده بود، حکومت نه تنها علاقه ای به دفاع از قدرت "بزرگ ترها" و به خصوص مادر و پدر نداشت بلکه برعکس، همه ی کوشش خود را به کار می برد تا با جدا نگه داشتن کودکان از محیط خانواده آن ها را از گزند رسوم و زندگی بی تحرک حفظ کند. تا همین چندی پیش، یعنی در دوران برنامه ی پنج ساله، مدارس و "جوانان کمونیست" از کودکان برای افشاء، رسوا کردن و به طور کلی "بازآموزی" پدران دائم الخمر و مادران مذهبی شان استفاده

می کردند- این که تا چه حد در این کار موفق بودند مسأله دیگری ست. به هر جهت، این شیوه به معنای از بیخ و بن متزلزل ساختن قدر قدرتی والدین بود. در این زمینه ی نه چندان کم اهمیت نیز تغییر شدیدی صورت گرفته است. هم راه با فرمان هفتم، فرمان پنجم* هم به طور کامل احیاء گردیده است- گو این که هنوز سخنی از خدا در میان نیست. اما مدارس فرانسوی هم بدون این مکمل کارشان را پیش می بردند و این مسأله آن ها را از القاء محافظه کاری و عادات جاری باز نمی دارد.

اتفاقاً، توجه به نفوذ و قدرت نسل پیرتر، به همین زودی باعث تغییر سیاست در امور مذهبی هم شده است. انکار وجود خدا و یاری ها و معجزاتش، عمیق ترین شکافی بود که قدرت انقلابی بین فرزندان و والدین شان انداخت. تحت رهبری اشخاصی از قماش یاروسلافسکی، مبارزه علیه کلیساها از توسعه دادن فرهنگ و انجام تبلیغات جدی و آموزش های علمی پیشی گرفت و اغلب به قهقرای لودگی و شرارت افتاد. اینک این یورش به بهشت آسمانی نیز مانند یورش به خانواده متوقف شده است. بوروکراسی از هول این که به آبرومندی شهرت بیابد، به جوانان "خدانشناس" دستور داده سلاح جنگ را زمین بگذارند و به درس و مشق خود باز گردند. در رابطه با مذهب، تدریجاً یک رویه ی بی طرفی مسخره به وجود می آید. اما تازه این نخستین مرحله است. اگر مسیر حوادث تنها به کسانی که در رأس کار هستند بسته گی داشت، در آن صورت پیش بینی مراحل دوم و سوم دشوار نبود.

*- عزت و احترام نما پدر و مادرت را که طولانی شود عمو تو . . . - مترجم

ریاکاری اندیشه‌ی حاکم همیشه و همه جا به شکل مجذور یا مکعب تضادهای اجتماعی گسترش می‌یابد. این تقریباً ترجمان قانون تاریخی ایدئولوژی به زبان ریاضیات است. معنی سوسیالیزم، اگر بخواهد شایسته‌ی نامش باشد، عبارت است از روابط عاری از حرص و آز بین انسان‌ها، دوستی خالی از بخل و حسد، و عشقی که مبتنی بر حساب‌گری نیست. مطابق نظریه‌ی رسمی، این اصول کمال مطلوب هم اکنون تحقق یافته‌اند، اما هر قدر که نظریه‌ی رسمی سماجت بیشتری می‌ورزد، صدای اعتراض آمیز واقعیت علیه چنین ادعاهائی رساتر به گوش می‌رسد. به طور مثال، برنامه‌ی جدید "جوانان کمونیست" مصوب آوریل ۱۹۳۶ می‌گوید، بر مبنای مساوات واقعی بین مرد و زن خانواده‌ی جدیدی پا به عرصه‌ی می‌گذارد که دولت شوروی علاقه‌مند به ترویج آن است. "تفسیر رسمی زیر نیز این برنامه را تکمیل می‌کند: "جوانان ما در انتخاب یار زندگی خویش - زن یا شوهر - تنها با یک انگیزه آشنا هستند، تنها یک محرک دارند: عشق، ازدواج بورژوائی که به خاطر صرفه‌ی مالی است برای نسل در حال رشد ما وجود ندارند." (پراودا، ۴ آوریل ۱۹۳۶) این مطلب تا آن جا که مربوط به کارگران زن و مرد ساده می‌شود کمابیش درست است. اما "ازدواج به خاطر پول" بین کارگران کشورهای سرمایه‌داری هم نسبتاً رایج نیست. در مورد اقشار متوسط و بالا وضع کاملاً فرق می‌کند. محافل اجتماعی نوین خود به خود مهرشان را بر پیشانی روابط شخصی می‌کوبند. مفاسدی که پول و قدرت در روابط جنسی ایجاد می‌کند به قدری عیاشانه در صفوف بوروکراسی شوروی پا می‌گیرد که انگار بوروکراسی قصد دارد گوی سبقت را در این مورد، از بورژوازی غرب به‌ریابد.

برخلاف اظهار نظر نقل شده از پراودا، "ازدواج های مقرون به صرفه" که خود مطبوعات شوروی به ندرت از روی صراحتی تصادفی یا اجتناب ناپذیر بدان اقرار می کنند، اینک کاملاً از نورواج یافته اند. چیزهایی مانند میزان معلومات، حقوق، شغل و تعداد ستاره های روی سردوشی لباس نظامی اهمیت بیشتر و بیشتری کسب می کنند، چرا که این ها ربطی می یابند به مسائلی از قبیل کفش، پالتوی پوست، آپارتمان، حمام و -آن رویای دور دست از همه- یعنی اتومبیل. صرف مبارزه به خاطر یک اطاق، هر ساله در مسکو موجب وصلت و متارکه ی زوج های بسیاری می شود. مسأله اقوام و خویشان اهمیت ویژه ای کسب کرده است. داشتن پدرزن یا پدرشوهری که یک فرماندهی نظامی یا کمونیستی متنفذ باشد به درد می خورد، همین طور داشتن مادرزن یا مادرشوهری که خواهر یک صاحب منصب عالی رتبه است. در این مورد آیا هیچ جای شگفتی هست؟ آیا جز این هم می تواند باشد؟

یکی از فصل های غم انگیز کتاب قطور شوراها، داستان متلاشی شدن و از هم گسیخته گی آن دسته از خانواده های شوروی خواهد بود که در آن ها شوهر به عنوان عضو حزب یا اتحادیه ی کارگری، فرماندهی نظامی و یا دیر، به پیش رفت و ترقی دست یافته و سلیقه ی جدیدی در زندگی پیدا کرده، در حالی که زن با خردشدن زیر فشار خانواده، در همان سطح قدیم باقی مانده است. مسیری که دو نسل از بوروکراسی شوروی آن را طی کرده اند، آکنده از سرگذشت غم انگیز زنان و اخورده و مطرود است. همین پدیده اینک در مورد نسل جدید مشاهده می شود. شاید حد اعلا ی خشونت و بیدادگری را می توان در رئوس خود بوروکراسی مشاهده نمود، چرا که اینان نوکیسه های کم فرهنگی هستند که می پندارند همه چیز برایشان مجاز است. آرشیوها

و خاطره ها روزی از جنایاتی که این حواریون اخلاقیات خانواده و "لذات مادری" زورکی نسبت به زنان خود و به طور کلی نسبت به زنان اعمال کرده اند - حواریونی که از سایه ی سر مقامشان از هرگونه پیگردی مصون هستند - پرده برخواهد داشت.

نه، زن در شوروی هنوز آزاد نیست. مساوات کامل در برابر قانون تا کنون بیشتر به زنان قشرهای بالاتر یعنی نمایندگان بوروکراتیک امور فنی، آموزشی و به طور کلی امور فکری اعطا شده است تا به زنان کارگر. زنان روستائی از این مساوات حتی کمتر از زنان کارگر نصیب برده اند. تا زمانی که جامعه تأمین نیازهای مادی خانواده را متقبل نشده، مادر تنها به شرطی می تواند در یک کار اجتماعی نقش کامل ایفا کند که برده ای سفید پوش - پرستار، مستخدم، آشپز و غیره - در خدمتش باشد. از ۴۰/۰۰۰/۰۰۰ خانواده ای که جمعیت اتحاد شوروی را تشکیل می دهد، ۵ یا شاید ۱۰ درصدشان "چرخ خانواده" را به کمک مستقیم و یا غیر مستقیم کار برده ی خانگی می گردانند. برای ارزیابی موقعیت زنان در اتحاد شوروی، انجام یک سرشماری دقیق از تعداد مستخدمین به همان اندازه اهمیت دارد که مجموعه ی قوانین شوروی - صرف نظر از این که این مجموعه ی قوانین تا چه حد مترقی باشد. اما درست به همین دلیل است که آمارهای شوروی مستخدمین را تحت عنوان "زنان کارگر" یا "سایرین"! از نظر پنهان می کند. وضع مادر خانواده ای که یک کمونیست محترم است، آشپز هم دارد، برای سفارش اجناس از مغازه ها تلفن هم دارد، و اتومبیلی هم دارد که با آن به دنبال کارهایش می رود، با وضع زن کارگری که مجبور است به مغازه ها به دود، شام را خودش تهیه کند و فرزندش را پای پیاده به کودکانستان ببرد - البته اگر کودکانستانی در کار

باشد- باری وضع این دو زن وجه اشتراکی خیلی کم دارد. هیچ برچسب سوسیالیستی ای نمی تواند این اختلاف اجتماعی را از نظر پنهان کند، اختلافی که کمتر از اختلاف بین یک خانم بورژوا و یک زن پرولتر در هر یک از کشورهای غرب، تکان دهنده نیست.

خانواده ی سوسیالیستی اصیلی که جامعه رنج زحمات طاقت فرسا و تحقیرآمیز روزانه را از دوش آن برخواهد داشت، ابدأ نیازی به قواعد اداری ندارد. در چارچوب این خانواده، حتی فکر وجود قوانینی در باره ی کورتاژ و طلاق، خوشایندتر از خاطره ی روسپی خانه ها و قربانی شدن های بشر نخواهد بود. قانون گذاری (انقلاب) اکتبر گامی تهورآمیز به سوی چنین خانواده ای برداشت. عقب افتادگی اقتصادی و فرهنگی منجر به پیدایش ارتجاعی ظالمانه گردیده است. قانون گذاری ترمیدوری قوس عقب نشینی به نمونه های بورژوائی را به صدا درآورده و این عقب نشینی را در پس سخنان دروغین پیرامون مقدس بودن خانواده ی "نوین" پنهان می کند. ورشکستگی سوسیالیستی در این مورد نیز چهره ی خود را با آبرومندی ریاکارانه می پوشاند.

ناظران با حسن نیتی هستند که به ویژه در مورد مسأله ی اطفال، از تفاوتی که بین اصول عالی و واقعیت زشت وجود دارد متحیر مانده اند. برای اینان، فقط واقعیت اقدامات به غایت جنایت بار علیه کودکان بی خانمان کافی ست تا رأی بر این کنند که قانون گذاری سوسیالیستی در حمایت از زنان و کودکان چیزی جز یک ریاکاری آشکار نیست. در نقطه ی مقابل اینان ناظران دیگری هستند که از گستردگی و بلندپروازی عقایدی که در قالب قوانین و مؤسسات اداری در آمده اند، فریب خورده اند. وقتی این خوش بینان چشم شان به

مادران تهی دست، فاحشه ها و کودکان بی خانمان می افتد، به خود می گویند که با افزایش ثروت مادی در آینده تدریجاً روح در کالبد قوانین سوسیالیستی خواهد دمید. تعیین این که کدام یک از این دو شیوه ی برخورد به مسأله خطرناک تر و زیان آورتر است کار آسانی نیست. تنها کسانی که مبتلا به کوری تاریخی هستند نمی توانند گستردگی و تهور برنامه ی اجتماعی و اهمیت نخستین مرحله ی آن و نیز امکانات عظیمی را که توسط این برنامه گشوده شده است ببینند. ولی از سوی دیگر، غیرممکن است که آدم از خوش بینی منفعل و اساساً بی تفاوت اشخاصی که با ندیده گرفتن تضادهای اجتماعی و چشم دوختن به آینده خود را تسلی می دهند دچار خشم نگردد. آن هم آینده ای که این اشخاص محترمانه پیشنهاد می کنند کلیدش به دست بوروکراسی سپرده شود. انگار برابری حقوق زن و مرد هم اکنون تبدیل به برابری در سلب حقوق هر دو توسط همان بوروکراسی نشده است! و باز انگار در یکی از کتب دانش و خرد، وعده ای بی چون و چرا داده شده که بوروکراسی شوروی ستم جدیدی را به جای آزادی نخواهد نشانند.

چگونه زن به اسارت مرد درآمد، چگونه استثمارگر هر دوی آنان را به بردگی خود کشاند، چگونه رنجبران به بهای دادن خونشان کوشیده اند خود را از قید زنجیر بردگی رها کنند ولی فقط زنجیری را با زنجیر دیگر تعویض کرده اند. باری از این مقولات، تاریخ برای ما گفتنی بسیار دارد. در اصل تاریخ جز این ها به ما چیز دیگری نمی گوید. اما واقعاً چگونه باید کودک، زن و انسان را آزاد کرد؟ برای این کار ما هنوز نمونه ی قابل اطمینانی در دست نداریم. همه ی تجارب تاریخی گذشته، تجاربی جمله گی منفی، دست کم و

بالا تر از هر چیز از رنجبران می طلبد که نسبت به کلیه ی قیم های صاحب امتیاز و عنان گسیخته کینه توزانه بی اعتماد باشند.

۲- مبارزه علیه جوانان

تکیه گاه اصلی هر حزب انقلابی در میان نسل جوان طبقه ای ست که دارد به پا می خیزد. زوال سیاسی در این تجلی می یابد که نتوان جوانان را پیرامون پرچم خویش گرد آورد. احزاب دموکراسی بورژوائی که پی در پی از صحنه خارج می شوند مجبورند نسل جوان را یا به دست انقلاب بسپارند یا به دست فاشیزم. بلشویزم در دوران حیات زیرزمینی اش همواره حزب کارگران جوان بود. منشویک ها با اتکاء به قشر بالائی ماهر و محترم تر طبقه ی کارگر و افتخار کردن مداوم به این قشر، بلشویک ها را بدیده ی تحقیر می نگریستند. حوادث بعدی اشتباه آنان را به طرزی ناگوار عیان کرد. در لحظه ی تعیین کننده جوانان بودند که قشر پخته تر و حتی پیران را هم راه خود نمودند.

انقلاب به نسل جدید شوروی تکان تاریخی قدرتمندی داد. آنان را با یک حرکت از قید قالب های محافظه کارانه ی زندگی رها کرد، و راز بزرگ - نخستین راز دیالکتیک- را بر آنان فاش ساخت، و آن این که در این دنیا هیچ چیز لایتغیر نیست و جامعه از مواد خمیره ای ساخته شده است. در پرتو حوادث عصر ما، چه احمقانه است نظریه ی تیپ های نژادی تغییرناپذیر! اتحاد شوروی دیگ هفت جوشی است که در آن خصایل ده ها ملیت درهم می جوشد. و در این میان، اسطوره ی "طنینت اسلاوی" دارد مثل کف رو می آید.

اما تکانی که به نسل جوان تر داده شده، هنوز خود را در نهاد تاریخی مشابهی جلوه گر نساخته است. جوانان مسلماً در قلمرو اقتصاد فعال هستند. در اتحاد شوروی ۷/۰۰۰/۰۰۰ کارگر کمتر از ۲۳ سال دارند - ۳/۱۴۰/۰۰۰ نفر در صنعت، ۷۰۰/۰۰۰ نفر در راه آهن و ۷۰۰/۰۰۰ نفر در حرفه های ساختمانی. در کارخانه جات معظمی که جدیداً ساخته شده اند، قریب به نیمی از کارگران جوانند. ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر از "کمونیست های جوان" اکنون در مزارع اشتراکی به سر می برند. و صدها هزار نفر دیگر از اعضای آنان در طی سال های اخیر برای کارهای ساختمانی، نجاری، کار در معادن زغال، تولید طلا و نیز برای کار در آرتیک، ساخالین، و یا امور، یعنی نقاطی که شهر جدید "کومسومولسک" در دست ساخته شدن است، بسیج شده اند. گروه های ضربت، کارگران نمونه، استخانیست ها، سرکارگرا و دستیاران مدیر، همه گی از درون نسل جدید بیرون می آیند. جوانان مطالعه می کنند و بخش قابل ملاحظه ای از آنان در این مورد پشت کار به خرج می دهند. فعالیت آنان در عرصه ی ورزش، آن هم تهورآمیزترین اشکال و یا اشکال جنگ جویانه ی آن، مثل چتربازی و تیراندازی، اگر بیشتر نباشد کمتر نیست، جوانان متهور و دلیر به انواع و اقسام تفحصات خطرناک روی می آورند.

اشمیت تفحص گر مشهور مناطق قطبی، اخیراً گفت "بخش عمده ی جوانان ما مشتاق کار کردن در جاهانی هستند که مشکلات در انتظارشان نشسته است." این نکته بدون شک صحت دارد. اما نسل بعد از انقلاب در تمام زمینه ها هنوز تحت قیمومیت است. به آنان از بالا گفته می شود چه بکنند و چگونه. سیاست به عنوان عالی ترین شکل فرمان دهی، یک سره در دست به

اصطلاح "گارد قدیمی" قبضه مانده است، و اینان در کلیه ی سخن رانی های سوزناک و معمولاً چاپلوسانه ی خود خطاب به جوانان، زیرکانه به دفاع از انحصارطلبی خود می پردازند.

انگلس که تحول جامعه ی سوسیالیستی، بدون زوال دولت یعنی بدون جایگزین شدن انواع ستم های پلیسی با مدیریت مستقل تولید کنندگان و مصرف کنندگان آگاه- برایش قابل تصور نبود، تحقق این وظیفه را به عهده ی نسل جوان تر گذاشت، نسلی که "در شرایط نوین آزادی اجتماعی بزرگ شده و در موقعیتی قرار دارد که می تواند تمام کثافات دولت مداری را به دور اندازد." لنین نیز به سهم خود افزود "... هر نوع دولت مداری، از جمله جمهوریت دموکراتیک را." بنا بر این چشم انداز برپا ساختن جامعه ی سوسیالیستی در ذهن انگلس و لنین تقریباً چنین بود: نسلی که قدرت را تسخیر نمود یعنی "گارد قدیمی"، کار برچیدن دولت را آغاز خواهد کرد، نسل بعدی آن را به کمال خواهد رساند.

اما واقعیت چیست؟ چهل و سه درصد از جمعیت شوروی بعد از انقلاب اکتبر به دنیا آمده است. اگر سن بیست و سه سالگی را به عنوان مرز بین دو نسل فرض کنیم، در این صورت بیش از ۵۰ درصد از مردم شوروی هنوز به این مرز نرسیده اند. نتیجتاً نیم بیشتر جمعیت شوروی در خاطره ی شخصی خود هیچ رژیم دیگری جز رژیم شوراهای را به یاد ندارد. اما درست همین نسل جدید است، که برخلاف تصور انگلس، نه در "شرایط اجتماعی آزاد" بلکه تحت ستم غیرقابل تحمل و روزافزون قشر حاکم به خود شکل می گیرد، قشری که بنا بر افسانه ی رسمی متشکل از کسانی است که انقلاب اکتبر را جامعه ی عمل پوشاندند. در کارخانه، در مزرعه ی اشتراکی، در سربازخانه و دانشگاه،

سر کلاس درس، حتی در کودکستان و بلکه در شیرخوارگاه اعلام می شود که: وفاداری شخصی به پیشوا و اطاعت بی قید و شرط از او، مایه ی اصلی عزت بشر است. ممکن است چنین به نظر آید که بسیاری از کلمات قصار و پندهای آموزنده ی ایام اخیر از روی سخنان گوبلز کپی شده باشد، البته اگر خود گوبلز بخش عمده ای از آن ها را از هم کاران استالین کپی کرده باشد.

مدرسه و زندگی اجتماعی دانش آموز سرشار از تظاهر و دورونی است. کودکان یاد گرفته اند که در سراسر جلسات بی شمار و سخت ملال انگیز بنشینند. جلساتی با هیئت رئیسه افتخاری بی چون و چرا سرودهایی که به افتخار رهبران محبوب خوانده می شود، و با مباحثات مصلحت آمیز سهل الهضمی که در آن ها کودکان درست به شیوه ی بزرگ ترها یک چیز می گویند ولی در فکر خود به چیز دیگری می اندیشند. معصوم ترین گروه کودکان دبستانی که می کوشند در دل این کویر تظاهر فرمایشی دشتی سرسبز بیافرینند، با اقدامات خشن سرکوب گرانه مواجه می گردند. گ. پ. او. از طریق مأموران خود، فساد انزجار آور خیانت و خیرچینی را در به اصطلاح "مدارس سوسیالیستی" رواج می دهد. فکورتترین معلمین و نویسندگان که برای کودکان مطلب می نویسند، به رغم خوش بینی زورکی شان، همیشه نمی توانند وحشت خود را از حضور روحیه ی خفقان زده، کاذب و ملال انگیزی که زندگی مدرسه ای را می کشد، پنهان کنند. نسل های جدید که تجربه ای در زمینه ی مبارزه ی طبقاتی و انقلاب ندارند، تنها در شرایط دموکراسی شوروی و تنها از طریق درک آگاهانه تجربه ی گذشته و درس های زمان حاضر می توانند پخته گی لازم را برای شرکت مستقل خویش

در حیات اجتماعی کسب کنند. شخصیت مستقل نیز مانند اندیشه‌ی مستقل نمی‌تواند بدون انتقاد تحول پیدا کند. لکن امکانات ابتدائی تبادل افکار، اشتباه کردن، دوباره آزمودن و اشتباه خود و دیگران را تصحیح کردن، این‌ها همه از جوانان شوروی سلب شده است. در مورد کلیه‌ی مسائل، منجمله مسائل کاملاً مربوط به خودشان، برای آن‌ها تصمیم گرفته می‌شود. وظیفه‌ی آنان صرفاً اجرای تصمیمات و گفتن مدح و ثنای کسانی است که تصمیم را گرفته‌اند. بوروکراسی هر کلام انتقادآمیزی را با شکستن گردن پاسخ می‌دهد. در صفوف جوانان، همه‌ی کسانی که دلیر و تسلیم‌ناپذیرند از میان برداشته می‌شوند: یا سرکوبشان می‌کنند و یا سر به نیست. هم از این روست که از میان میلیون‌ها میلیون کمونیست جوان، حتی یک شخصیت برجسته هم قد علم نکرده است.

می‌توان گفت که جوانان با مشغول ساختن خویش به مهندسی، علم، ادبیات، ورزش و بازی شطرنج، دارند برای عمل عظیم آینده تدارک می‌بینند. در کلیه‌ی این عرصه‌ها، جوانان با نسل پیرتر که آمادگی کمی دارد. رقابت می‌کنند و غالباً یا با آنان برابری کرده و یا از آنان پیشی می‌گیرند. اما هر بار که با سیاست سر و کار پیدا می‌کنند، انگشتشان می‌سوزد. بدین ترتیب تنها سه راه در مقابل جوانان باز است: در بوروکراسی شرکت کنند و به مقامی برسند، در خاموشی تسلیم ستم شوند و به کارهای اقتصادی، علمی و یا امور جزئی شخصی خود به پردازند، و بالاخره این که به کار زیرزمینی روی آورند و شخصیت خویش را برای آینده‌آبدیده کنند. راه پیشه‌ی بوروکراتیک تنها به روی اقلیت کوچکی باز است. در قطب مقابل، اقلیت کوچکی به صفوف اپوزیسیون می‌پیوندند. و گروه بینابین، یعنی توده‌ی عظیم، به نوبه‌ی خود

بسیار ناهم گون است. اما در درون این توده که زیر فشار آهنین قرار دارد، جریانات فوق العاده مهم لکن مکنونی صورت می گیرد که تا حدود زیادی آینده ی اتحاد شوروی را تعیین خواهد کرد.

تمایلات ریاضت کشی مربوط به عصر جنگ داخلی، در دوران "نپ" منجر به ایجاد حالتی شد که اگر نگوئیم حریصانه بود، دست کم می توانیم بگوئیم دنیوی تر بود. دوران نخستین برنامه ی پنج ساله نیز مجدداً بدل به دوران ریاضت کشی غیراختیاری شد. اما این بار فقط برای توده ها و جوانان. قشر حاکم خود را سخت در مواضع کامیابی شخصی مستحکم کرده بود. دومین برنامه ی پنج ساله بدون شک واکنش تندی در مقابل ریاضت کشی به هم راه دارد. توجه پیدا کردن به ترقی شخصی چیزی است که فکر و ذکر بخش های وسیعی از جمعیت، به خصوص جوانان را به خود مشغول کرده است. اما حقیقت امر این است که رفاه و ترقی تنها در دسترس آن لایه ی نازکی از نسل جوان شوروی است که می تواند بالا سر توده ها قد علم کند و به نحوی از انحاء خود را در اختیار قشر حاکم قرار دهد. بوروکراسی نیز به سهم خود به طرزی آگاهانه سیاستمداران و مقام پرستان دستگاه را دست چین می کند و آن ها را می پروراند.

سخن ران اصلی در کنگره ی (آوریل ۱۹۳۶) "جوانان کمونیست" گفت: "حرص سودجویی، ذلت کوتاه نظرانه، و خودستانی خفت بار، این ها از جمله صفات جوانان شوروی نیستند." به نظر چنین می رسد که این کلمات با شعار "زندگی مرفه و سعادت مند" که شعار روز است و نیز با شیوه های پرداخت دست مزد برحسب میزان تولید، پاداش ها و مدال ها سخت در تناقض است. سوسیالیزم ریاضت کشی نیست، برعکس عمیقاً با ریاضت کشی مسیحیت

دشمنی می ورزد. سوسیالیزم به واسطه ی اعتقادی که به این عالم، و فقط به این عالم، دارد، با همه ی مذاهب عمیقاً دشمنی می ورزد. اما برای ارزش های دنیوی، سوسیالیزم اولویت های خود را قائل است. سوسیالیزم در ارزیابی شخصیت انسان ها، توجه به زندگی مرفه را نقطه حرکت قرار نمی دهد، بلکه برعکس، از دیدگاه سوسیالیزم نقطه حرکت قطع این توجه است. لکن هیچ نسلی نمی تواند بالاتر از سر خود به پرد. کل نهضت استخائوف، در شرایط کنونی، برمبنای "خودستانی خفت بار" بنا شده و خود همان وسیله ی سنجش موفقیت -یعنی تعداد شلوارها و کراوات های به دست آورده شده- معرف هیچ چیز جز "ذلت کوتاه نظرانه" نیست. فرض کنیم که این مرحله ی تاریخی اجتناب ناپذیر است. بسیار خوب. اما هنوز لازم است آن را همان طور که هست ببینیم. احیای مناسبات به ازاری، امکاناتی شبیه ناپذیر برای افزایش قابل ملاحظه ی کامیابی شخصی فراهم می کند. علت گرایش وسیع جوانان شوروی به سوی حرفه ی مهندسی آن قدرها ناشی از اشتیاق به ساختمان سوسیالیستی نیست، بلکه این حقیقت است که مهندسین درآمدی به مراتب بیشتر از پزشکان و معلمین دارند. زمانی که این نوع تمایلات در شرایط خفقان اندیشه و ارتجاع ایدئولوژیکی ظاهر می شوند، و با ترویج آگاهانه ی غرایز مقام پرستی که از بالا صورت می گیرد توأم می گردند، آن وقت تبلیغ آن چه که "فرهنگ سوسیالیستی" خوانده می شود غالباً به شکل آموزش دادن روحیه ای به غایت خودستا و ضداجتماعی از آب در می آید.

با این همه، تهمت زشتی نسبت به جوانان خواهد بود اگر آنان را طوری تصویر کنیم که گویی عنان اختیارشان منحصرأ، یا حتی عمدتأ، به دست منافع شخصی سپرده شده است. خیر توده ی جوانان به طور کلی عالی فطرت،

حساس و پرتهور است. مقام طلبی فقط ظاهرشان را آلوده ساخته، وگرنه در اعتقاداتشان تمایلات گوناگون مبهمی وجود دارد که از خصلتی قهرمانانه ریشه گرفته و فقط هنوز در انتظار میدان عمل است. به ویژه از این خلق و خو است که جدید ترین نوع میهن پرستی شوروی پرورش می یابد. این میهن پرستی بدون شک عمیق، بی شائبه و پرتحرک است. اما در این جا نیز شکافی هست که پیر و جوان را از یک دیگر جدا می کند.

ریه های سالم و جوان تاب آن را ندارند که در فضائی ریاکارانه تنفس کنند، فضائی که نمی تواند از ترمیدور یعنی شکلی از ارتجاع که هنوز مجبور است خود را به هیئت انقلاب در آورد- جدا باشد. تباین آشکار بین پوسترهای دیواری سوسیالیستی و واقعیت زندگی موجود، ایمان پیدا کردن به بوق و کرنای رسمی را خدشه دار می کند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان، خوار شمردن سیاست و توسل به خشونت و عیاشی را مایه ی افتخار می دانند. در بسیاری، و احتمالاً در اکثر این گونه موارد، این بی تفاوتی و بدگمانی چیزی نیست مگر شکل اولیه نارضایتی ها و یک اشتیاق درونی برای ایستادن روی پای خود. این حقیقت که هزاران تن از جوانان "گارد سفید" و "فرصت طلب" از یک سو، و "بلشویک-لنینیست ها" از سوی دیگر، از سازمان "جوانان کمونیست" اخراج، دستگیر و تبعید شده اند دلیل بر آن است که سرچشمه های مخالفت سیاسی آگاهانه، خواه از جانب راست و خواه از جانب چپ، خشک نشده است. بلکه برعکس، در طی دو سال گذشته، جوشش پرقدردت تازه ای در آن ها مشاهده شده است. و سرانجام این که جوانان بی شکیبتر، پر جوش تر و نامعقول تر و کسانی که بر علانق و احساساتشان جراحت بیشتری وارد گردیده، فکر و اندیشه ی خود را معطوف انتقام جویی

تروریستی می‌کنند. چنین است تقریباً طیف حال و هوای سیاسی جوانان شوروی.

تاریخچه‌ی ترور فردی در اتحاد شوروی به وضوح مراحل گوناگون در تحول عمومی کشور را مشخص می‌کند. در طلیعه‌ی قدرت شوروی، هنگامی که جنگ داخلی هنوز میدان را ترک نکرده بود، گاردهای سفید و سوسیال رولوسیونرها دست به اعمال تروریستی می‌زدند. زمانی که طبقه‌ی حاکم پیشین امید خود را نسبت به تجدید حیات از دست داد، تروریزم نیز از میان رفت. ترور از جناب کولاک‌ها که ظنین آن‌ها تا همین چندی پیش به گوش می‌رسید، پیوسته در سطح محلی صورت گرفته و مکمل جنگ چریکی علیه رژیم شوروی بود. اما بروز تروریزم در این اواخر نه بر طبقات حاکم پیشین متکی است و نه بر کولاک‌ها. آخرین دسته‌جات تروریست منحصراً از صفوف "جوانان کمونیست" و حزب دست‌چین شده و در غالب موارد از خویشاوندان قشر حاکم هستند. این ترور فردی، گرچه به کلی از حل مسائل مورد نظر خود عاجز است، لکن به عنوان یک عارضه، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. این تروریزم معرف تضاد شدیدی است که بین بوروکراسی و توده‌های وسیع مردم، به ویژه جوانان، وجود دارد.

توسل جوانان به قمارهای اقتصادی، چتربازی، تفحص در مناطق قطبی، و هم‌چنین رواج بی‌تفاوتی متظاهرانه، "لات بازی‌های روماتیک"، طرز تفکر تروریستی و عملیات ترور فردی در میان آنان، همه و همه مقدمات انفجار نسل جوان تر علیه آقابالاسری تحمل‌ناپذیر نسل پیر است. برای بخارهای متراکم نارضائی، جنگ مسلماً در حکم یک منفذ خروجی خواهد بود. اما نه برای مدتی طولانی. طولی نخواهد کشید که در حین جنگ جوانان

روحیه ی لازم رزمندگی و قدرتی را که متأسفانه اکنون فاقد آنند به دست خواهند آورد. در عین حال، شهرت اکثر "مردان پا به سن گذاشته" نیز دست خوش خسروانی چاره ناپذیر خواهد شد. جنگ در بهترین حالتش، فقط مهلت معینی در اختیار بوروکراسی خواهد گذاشت. لکن کشمکش سیاسی متعاقب جنگ نیز به همان اندازه شدیدتر خواهد بود.

البته اگر مسأله ی سیاسی اصلی اتحاد شوروی را به مسأله ی وجود دو نسل خلاصه کنیم، قضیه را به طور یک جانبه طرح کرده ایم. در میان نسل پیر، بوروکراسی دشمنان آشکار و نهان بسیار دارد، چنان چه در میان نسل جوان هم صدها هزار بله قربان گوی تمام عیار پیدا می شود. با وجود این، از هر سو که به موضع قشر حاکم یورش برداشته شود - خواه از جناب چپ، خواه راست - یورش برداران نیروهای اصلی خویش را از میان جوانان ستم دیده و ناراضی که از حقوق سیاسی محرومند جمع آوری می کنند. بوروکراسی این واقعیت را به طرز تحسین آمیزی درک می کند. به طور کلی، بوروکراسی نسبت به هر چیزی که موقعیت سلطه گرش را به خطر بیندارند حساسیت ظریفی نشان می دهد. و این یک امر طبیعی است که بوروکراسی ضمن تلاش جهت تحکیم پیشاپیش مواضع خود، سنگرهای بلند و حصارهای سفت و سختی در مقابل نسل جوان تر علم می کند.

همان طور که قبلاً گفتیم، در آوریل ۱۹۳۶ دهمین کنگره ی جوانان کمونیست در کرملین برگزار شد. البته هیچ کس زحمت توضیح این موضوع را به خود نداد که چرا کنگره، برخلاف مفاد اساس نامه اش، به مدت پنج سال تمام برگزار نشده بود. گذشته از این موضوع، به زودی این مسأله نیز روشن شد که هدف از برگزاری کنگره ی مزبور، کنگره ای که شرکت کنندگانش از

غربال گذشته و دست چین شده بودند، در آن مقطع زمانی چیزی جز خلع ید سیاسی جوانان نبود. مطابق اساس نامه ی جدید، جوانان کمونیست اینک حتی از نظر قضائی هم حق شرکت در حیات اجتماعی مملکت را ندارند. بدین ترتیب قرار بر این شده که تنها قلمرو فعالیت های این سازمان تعلیمات آموزشی و فرهنگی باشد. دبیر کل جوانان کمونیست در سخن رانی خود که از بالا دیکته شده بود گفت: "ما باید... به وراجی درباره ی برنامه ریزی صنعتی و مالی، کاهش هزینه ی تولید، حساب داری اقتصادی، کشت غلات و سایر مسائل مهم دولتی که انگار قرار است ما در موردشان تصمیم بگیریم- خاتمه بدهیم." جا دارد که این کلمات آخر در سراسر کشور طنین انداز گردد: "انگار قرار است ما در موردشان تصمیم بگیریم!" از کلمات ملامت کننده و اهانت آمیز "به وراجی خاتمه بدهیم!" حتی در این کنگره فوق العاده سر به زیر هم هیچ استقبال خوبی به عمل نیامد. و این حقیقت شگفت انگیزتر هم می شود اگر فراموش نکنیم که در قانون شوروی سن بلوغ سیاسی ۱۸ سال تعیین شده و به همه ی مردان و زنان جوانی که به این سن رسیده اند حقوق کامل انتخاباتی داده می شود. در صورتی که طبق اساس نامه ی قدیم، حد بالای سن برای اعضای جوانان کمونیست ۲۳ سال بود بیش از یک سوم اعضای آن سازمان در واقع مسن تر هم بودند. این کنگره آخر دو اصلاح هم زمان با هم را از تصویب گذارند. اول این که به عضویت افراد مسن تر در جوانان کمونیست جنبه ی قانونی داد در نتیجه به تعداد رأی دهندگان در سازمان جوانان کمونیست افزوده شد، و در ثانی سازمان را نه فقط از حق دخالت در حیطه ی سیاست عمومی محروم کرد- که در این مطلب هرگز سؤال جایز نیست!- بلکه جوانان کمونیست از حق دخالت در مسائل اقتصادی جاری نیز منع گردید.

الغاء حد سنی سابق ناشی از این حقیقت می شود که انتقال یافتن از جوانان کمونیست به عضویت در حزب، امری که در گذشته تقریباً به طور خود به خود صورت می گرفت، اکنون فوق العاده دشوار شده است. علت از بین بردن این آخرین ته مانده ی حقوق سیاسی، حتی از بین بردن شکل ظاهری آن، این بود که می خواستند جوانان کمونیست سرانجام به طور کامل در بند اسارت حزب که آن نیز کاملاً تصفیه شده بود در آید. این دو اقدام، با وجود تضاد آشکارشان، هر دو ناشی از یک علت اند: ترس بوروکراسی از نسل جوان تر.

سخن رانان کنگره که به گفته خودشان مجری نص صریح دستورات استالین بودند - و این هشدار را دادند تا از پیش جلوی هرگونه بحث را بگیرند - مقصود از این اصلاح را با صراحت بیان شگفت آوری توضیح دادند: "ما مطلقاً نیازی به یک حزب ثانی نداریم." چنین استدلالی بیانگر این حقیقت است که از نظر دواپر حاکم، جوانان کمونیست، در صورتی که به طور قطع خفقان نگیرد، این خطر را دارد که تبدیل به یک حزب ثانی بشود. یک سخن ران دیگر، انگار که می خواست تعریفی از این گرایشات احتمالی بدهد، با لحنی هشدار دهنده اعلام کرد: "کسی جز تروتسکی نبود که در زمان خودش می کوشید تا با اجرای نمایش عوام فریبانه برای جوانان، عقیده ی ضدلنینیستی و ضدبلشویکی ایجاد یک حزب ثانی را در آنان القاء کند، و الخ." در این اشاره ی تاریخی سخن ران یک اشتباه تاریخی نهفته است. در واقع تنها هشدار ی که تروتسکی "در زمان خودش" داد این بود که بوروکراتیزه شدن هر چه بیشتر رژیم ناگزیر به گستن آن از جوانان خواهد انجامید و این امر خطر ایجاد یک حزب ثانی را به وجود خواهد آورد. اما این مهم نیست:

سیر حوادث بر آن هشدار صحنه نهاده و آن را به یک برنامه‌ی بالفعل بدل کرده است. حزب در حال انحطاط اکنون فقط مقام پرستان را به خود جلب می‌کند. مردان و زنان جوانی که صدیق و متفکرند از این برده‌پروری نوع روم باستان، از این لفاظی‌های دروغین، امتیازات و عیاشی‌های پنهانی و گنده‌دماغی بوروکرات‌های میانه‌حال که مجیز یک دیگر را می‌خوانند - و از این تیمسارهایی که چون دستشان به ستاره‌های آسمان نمی‌رسد، لاجرم ستاره‌ها را به نقاط مختلف بدنشان می‌آویزند* - باری از همه‌ی این‌ها عقشان می‌گیرد. بدین ترتیب، برخلاف دوازده سیزده سال پیش، مسأله‌ی دیگر بر سر "خطر" یک حزب ثانی نیست، بلکه مسأله‌ی اینک بر سر نیاز تاریخی به چنین حزبی است، یعنی یگانه‌قدرتی که قادر به پیشبرد هدف انقلاب اکتبر می‌باشد. تغییرات حاصله در اساس نامه جوانان کمونیست، اگر چه با چاشنی تهدیدات تازه‌ی پلیس هم راه است، لکن نمی‌تواند جلوی بلوغ سیاسی جوانان را بگیرد و مانعی در مقابل تصادم خصمانه آنان با بوروکراسی گردد.

در صورت بروز یک طغیان سیاسی عظیم جوانان چه راهی در پیش خواهند گرفت؟ آن‌ها صفوفشان را گرد کدام پرچم بسیج خواهند کرد؟ هیچ‌کس - و کمتر از همه خود جوانان - در حال حاضر نمی‌تواند پاسخ مطمئنی به این سؤال بدهد. تمایلات ضد و نقیض ذهن جوانان را می‌کاود. در تحلیل نهانی، آن چه نحوه‌ی صف بندی توده‌های اصلی را تعیین می‌کند حوادثی تاریخی است که اهمیت جهانی داشته باشد، حوادثی مانند جنگ، پیروزی‌های جدید فاشیسم، و یا برعکس پیروزی انقلاب پرولتاریائی در غرب. در هر حال، برای

* - عبارت "دستش به ستاره‌های آسمان نمی‌رسد" یک ضرب‌المثل روسی است که آدم میانه‌حال را توصیف می‌کند. - مترجم

بوروکراسی روشن خواهد شد که این جوانان محروم گردیده از حقوقشان همانند یک "بار الکتریکی" تاریخی هستند که قدرت انفجارشان بسیار عظیم است.

در سال ۱۸۹۴، استبداد روس، از زبان تزار جوان نیکلای دوم، به زمستوها که ترسان لرزان خواب شرکت در حیات سیاسی را می دیدند با این کلمات معروف پاسخ داد: "رویاهایتان بی معنی است!" در سال ۱۹۳۶، بوروکراسی شوروی به ادعاهای چندان شکل نگرفته نسل جوان با تشریح گستاخانه تر پاسخ داد که: "وراجی موقوف!" این کلمات نیز جنبه ی تاریخی خواهند یافت. رژیم استالین ممکن است بابت این کلمات بهانی کلان تر از آن به پردازد که رژیم نیکلای دوم پرداخت.

۳- ملیت و فرهنگ

سیاست بلشویزم در قبال مسأله ی ملی، ضمن آن که پیروزی انقلاب اکتبر را تضمین نمود، سبب شد که بعدها اتحاد شوروی بتواند، به رغم نیروهای گریز از مرکز درونی و محیط متخاصم بیرونی، دوام بیاورد. اینک انحطاط بوروکراتیکی که گریبان گیر دولت شده مانند سنگ آسیابی است که روی سیاست ملی سوار شده باشد. در دوازدهمین کنگره ی حزب در بهار ۱۹۲۳، نین قصد داشت بر سر مسأله ی ملی اولین نبرد خود را با بوروکراسی، به ویژه با استالین، آغاز کند. ولی پیش از آن که کنگره برگزار شود، نین از میان ما رفته بود. و اسنادی هم که او در آن زمان تهیه کرده بود تا به امروز در توقیف سانسور مانده است.

تأمین خواست های فرهنگی ملت ها که توسط انقلاب بیدار شده اند مستلزم خودمختاری در مقیاسی حتی الامکان وسیع است. در عین حال، توسعه ی موفقیت آمیز صنعت تنها به شرطی ممکن است که همه ی بخش های کشور تحت یک برنامه ی کلی و متمرکز قرار گیرد. لکن اقتصاد و فرهنگ را جدارهای نفوذناپذیر از هم سوا نکرده اند. درست است که تمایلات خودمختاری فرهنگی و مرکزیت اقتصادی هر از چندگاه با یک دیگر ناسازگار می شوند، اما این درست نیست که ناسازگاری بین این دو مطلقاً غیرقابل رفع است. گرچه هیچ فرمول حاضر و آماده ای نیست که یک بار و برای همیشه این مسأله را حل کند، ولی اراده ی انعطاف پذیر توده های ذی نفع که هست. و تنها شرکت واقعی آنان در اداره ی سرنوشت خودشان است که می تواند بین نیازهای بر حق مرکزیت اقتصادی و جاذبه زنده ی فرهنگ ملی خط فاصل ضروری را بکشد. اما مشکل این جاست که در حال حاضر اراده مردم اتحاد شوروی، در کلیه ی بخش های ملی آن، جای خود را یک سره به اراده بوروکراسی سپرده است. و بوروکراسی نیز هم به اقتصاد و هم به فرهنگ از زاویه راحت طلبی در دستگاه اداری و علانق خاص قشر حاکم می نگرد.

بوروکراسی شوروی مسلماً در قلمرو سیاست ملی، مانند قلمرو اقتصاد، هنوز بخشی از کارهای مترقی را -گرچه با ریخت و پاش فراوان- انجام می دهد. این امر به ویژه در مورد ملیت های عقب افتاده کشور صدق می کند، ملیت هانی که الزاماً باید دوران کمابیش طولانی عاریه کردن، تقلید و جذب آن چه را که وجود دارد پشت سر بگذارند. بوروکراسی دارد بین این ملیت ها و نعمات اولیه فرهنگ بورژوائی -و تا حدودی حتی نعمات فرهنگ ماقبل

بورژوائی- پلی ایجاد می کند. قدرت شوروی در بسیاری از زمینه ها و در رابطه با بسیاری از خلق ها، به میزانی قابل توجه همان کاری را انجام می دهد که پتر اول و دستیارانش در رابطه با اهالی مسکوی قدیم انجام دادند- با این تفاوت که در حال حاضر این کار در مقیاسی وسیع تر و با سرعتی تندتر انجام می گیرد.

در حال حاضر دروس مدارس کشور به بیش از هشتاد زبان تدریس می شوند. لازم بود که برای بسیاری از این زبان ها یا الفبای جدیدی تدوین شود و یا این که الفبای دموکراتیک تر لاتین جایگزین الفبای به غایت اشرافی آن ها گردد. به همین تعداد زبان نیز روزنامه منتشر می شود- روزنامه هائی که برای نخستین بار دهقانان و چوپان های ایل نشین را با ابتدائی ترین عقاید فرهنگ انسانی آشنا می سازند. در درون مرزهای دوردست امپراطوری تزار، اینک صنعتی بومی در حال پا گرفتن است. فرهنگ نیمه قبیله ای گذشته را تراکتور دارد منهدم می کند. کشاورزی علمی و طب، هم راه با سوادآموزی، قدم به عرصه ی وجود می گذارند. دشوار می توان در مورد اهمیت کار تعلیم و تربیت این قشر انسانی نوین مبالغه کرد. مارکس درست می گفت که انقلاب لکوموتیو تاریخ است.

اما اعجاز از عهده ی پر قدرت ترین لکوموتیو هم خارج است. لکوموتیو نمی تواند تغییری در قوانین فضا بیاورد، فقط ممکن است باعث بیشتر شدن شتاب حرکت بشود. نفس ضرورت آشناسازی ده ها میلیون انسان بزرگسال با الفبا، روزنامه، و یا قوانین ساده بهداشتی نشان دهنده ی این است که چه راه طولانی را باید طی کرد پیش از آن که مسأله فرهنگ نوین سوسیالیستی واقعاً قابل طرح گردد. به طور مثال، مطبوعات خبر می دهند که در سیبری غربی

"اویرت ها" که در سابق معنی حمام کردن را هم نمی دانستند، اکنون در "بسیاری از دهکده ها حمام هائی دارند که برای شتتو در آن ها گاهی ۳۰ کیلومتر سفر می کنند." این نمونه افراطی، گرچه مأخوذ از نازل ترین سطح فرهنگ است، با وجود این اوج بسیاری از موفقیت های دیگر را -آن هم نه فقط در مناطق عقب افتاده- صادقاته نشان می دهد. وقتی رئیس حکومت به منظور نشان دادن رشد فرهنگ اشاره به این حقیقت می کند که در مزارع اشتراکی تقاضا برای "تخت خواب آهنی، ساعت دیواری، زیرجامه کشفاف، عرق گیر، دوچرخه و غیره" بالا گرفته است تنها معنای آن این است که دوایر فوقانی مرفه در روستاهای شوروی تازه استفاده از اجناس تولیدی را آغاز کرده اند که در بین عامه روستائیان غرب از مدت ها پیش رایج بوده است. روزی نیست که موضوع "دادوستد سوسیالیستی با فرهنگ" از طریق سخن رانی ها و مطبوعات آموزش داده نشود. اما اصل مسأله این است که فروشگاه های دولتی ظاهری جالب و تمیز به خود بگیرند، وسایل فنی لازم و انواع مکفی محصولات در اختیارشان گذارده شود، جلوی گنبدگی سبب گرفته شود، نخ مخصوص رفوگری در جوراب ها گذاشته شود و فروشندگان یاد بگیرند که با مشتری رفتاری مؤدب و با نزاکت داشته باشند- به عبارت دیگر، اصل مسأله چیزی نیست جز آموختن شیوه های معمولی دادوستد سرمایه داری؛ و هنوز خیلی مانده تا ما این مسأله بسیار مهم را -که در هر صورت ذره ای از سوسیالیزم در آن پیدا نمی شود- حل کنیم.

اگر برای یک لحظه قوانین و نهادها را کنار بگذاریم و زندگی روزمره ی توده ی اصلی جمعیت را در نظر بگیریم، و اگر اذهان خود و دیگران را فریب ندهیم، آن وقت ناچار به اعتراف این حقیقت هستیم که در زمینه ی عادات و

فرهنگ زندگی، میراث روسیه تزاری و بورژوازی به مراتب بر رشد جنینی سوسیالیسم تفوق دارد. مجاب کننده ترین دلیل این ادعا خود مردم هستند که به محض پیدا شدن جزئی ترین افزایش در سطح زندگیشان، حریصانه خود را به دامان الگوهای حاضر و آماده غربی می اندازند. کارمند جوان دفتری و نیز اغلب کارگران شوروی می کوشند که هم شیوه ی لباس پوشیدن و هم نحوه ی رفتار مهندسین و تکنیسین های آمریکائی را که احياناً در کارخانه ها به آنان بر می خورند تقلید کنند. زنان جوان کارگر و کارمند خانم های خارجی توریست را با چشم می خورند تا بلکه مد و ژست آن ها را یاد بگیرند. و آن زن خوش شانسی که در این راه موفق شود در بست مورد تقلید دیگران قرار می گیرد. زنان کارگری که بیشتر پول می گیرند، به جای مدل چتری قدیم موهایشان را "فر شش ماهه" می زنند. جوانان مشتاقانه به عضویت "محافل رقصی غربی" در می آیند. این ها همه از یک جنبه به معنای پیش رفت است، اما آن چه که عمدتاً در این جا جلوه گر می شود، نه تفوق سوسیالیسم بر سرمایه داری، بلکه سلطه ی فرهنگ خرده بورژوازی بر زندگی پدرسالاری، استیلاي شهر بر روستا، تفوق مرکز بر مناطق دورافتاده و چیرگی غرب بر شرق است.

قشر صاحب امتیاز شوروی نیز به نوبه ی خود از عالی ترین دوائر سرمایه داری تقلید می کند. و در این میان، دیپلمات ها، مدیران تراست ها و مهندسین پیش قدم هستند، یعنی همان کسانی که مکرراً به اروپا و آمریکا سفر می کنند. بذله گویان شوروی درباره ی این موضوع ساکت اند، چرا که کوچک ترین اشاره به آن "ده هزار" نفر بالائی، خیلی ساده، ممنوع است. لکن ما ناگزیریم با تأسف بگوئیم که عالی مقام ترین نمایندگان اتحاد شوروی

هم نتوانسته اند در برابر تمدن سرمایه داری، اسلوب و یا شخصیت مستقلی از خود بروز دهند. آن ثبات درونی کافی که برای داشتن ظاهری پر زرق و برق و برای حفظ فاصله لازم ضروری ست، در آنان وجود ندارد. مهم ترین آرزوی آنان معمولاً این است که تا حد امکان با پُرآفاده ترین بورژواها فرقی نداشته باشند. خلاصه این که احساس و رفتار آنان در اکثر موارد نه در خور نمایندگان دنیائی نوین، بلکه مانند نو کسبه های معمولی است!

با وجود این اگر بگوئیم که اتحاد شوروی در حال حاضر همان کارهای فرهنگی را انجام می دهد که کشورهای پیش رفته از مدت ها پیش بر پایه ی سرمایه داری انجام داده اند، فقط نیمی از حقیقت را گفته ایم. شکل های اجتماعی جدید را هم باید به حساب آورد. این شکل ها نه تنها به یک کشور عقب افتاده فرصت می دهند که به سطح پیش رفته ترین کشورها به رسد، بلکه هم چنین انجام این وظیفه را در مدت زمانی به مراتب کوتاه تر از آن چه در غرب لازم بود امکان پذیر می سازد. علت این تسریع آهنگ را به سادگی می توان توضیح داد. پیش گامان بورژوا مجبور بودند هم فنون خود را ابداع کنند و هم چگونه گی کاربرد آن فنون را در قلمرو اقتصاد و فرهنگ بیاموزند. در حالی که اتحاد شوروی فنونی را حاضر و آماده در اختیار می گیرد و با بهره گیری از وسائل اجتماعی شده ی تولید، فنون اخذ شده را نه به صورت ناقص و به درجات بلکه به طور کامل و در مقیاس وسیع به کار می اندازند.

مقامات نظامی به دفعات نقش ارتش را به عنوان حاصل فرهنگ، به ویژه در رابطه با توده ی دهقانان، ستوده اند. ما بدون آن که خود را در مورد نوع خاص "فرهنگی" که نظامی گری بورژوائی القاء می کند گول بزنیم،

نمی توانیم بسیاری از عادات مترقی را که توسط ارتش در میان توده های مردم رایج شده انکار کنیم. بی جهت نیست که در نهضت های انقلابی، و به خصوص نهضت های دهقانی، معمولاً سربازان و افسران جزء سابق در رأس قیام کنندگان قرار گرفته اند. برای رژیم شوروی این امکان هست که نه تنها از طریق ارتش بلکه از طریق کل دستگاه دولتی، و توأم با آن، تشکیلات حزبی، جوانان کمونیست و اتحادیه های کارگری، در زندگی مردم مؤثر واقع شود. عواملی مانند اشکال مالکیت دولتی، دیکتاتوری سیاسی و شیوه های برنامه ریزی شده ی مدیریت سبب گردیده که اخذ الگوهای حاضر و آماده ی تکنیک، بهداشت، هنر و ورزش در مدت زمانی به غایت کوتاه تر از آن چه برای پیدایش آن ها در زادگاه شان لازم بود جامه عمل به پوشد.

حتی اگر حاصل انقلاب اکتبر چیزی جز همین تسریع حرکت به جلو نمی بود، این انقلاب باز هم از نظر تاریخی محق بود، چرا که رژیم بورژوائی در طول ربع قرن اخیر ناتوانی خود را در مورد حرکت دادن جدی هر یک از کشورهای عقب افتاده به جلو، در همه جای کره زمین، ثابت کرده است. اما پرولتاریای روسیه به نام وظایفی بس بلندپروازتر به انقلاب جامه عمل پوشاند. و در حال حاضر نیز هر قدر که پرولتاریای روسیه دچار خفقان سیاسی باشد، باز هم بخش های بهتر آن نه از برنامه ی کمونیستی دست کشیده اند و نه از امید بزرگی که پیوسته به این برنامه است. بوروکراسی مجبور است خود را با پرولتاریا وفق به دهد این کار را تا اندازه ای در جهت سیاست پرولتاریا می کند ولی عمدتاً آن را در جهت تعبیری که خودش از این سیاست دارد انجام می دهد. از این رو هر گامی که به جلو برداشته می شود، خواه در حیطه ی اقتصاد باشد خواه در قلمرو فرهنگ، صرف نظر از محتوای واقعی تاریخی آن

و یا تأثیری که واقعاً بر زندگی توده ها می گذارد، به عنوان یک پیروزی بی سابقه برای "فرهنگ سوسیالیستی" قلمداد می گردد. شکی نیست که قراردادن صابون دست شویی و مسواک در اختیار میلیون ها نفری که تا دیروز حتی نام ساده ترین ملزومات نظافت را هم نشنیده بودند، البته کار فرهنگی بزرگی است. لکن نه صابون، نه مسواک، و نه حتی عطرها که "زنان ما" طالب آند، هیچ کدام معرف کامل فرهنگی سوسیالیستی نیستند، به ویژه در شرایطی که این مزایای پیش پا افتاده ی تمدن تنها در اختیار ۱۵ درصد از جمعیت قرار می گیرد.

"نوسازی انسان" که مطبوعات شوروی این همه درباره اش صحبت می کنند، حقیقتاً به اوج خود رسیده است. اما این تا چه اندازه یک نوسازی سوسیالیستی است؟ در گذشته، مردم روسیه هرگز نه مثل آلمان ها یک نهضت تہذیب بزرگ مذهبی به خود دیده اند، و نه مثل فرانسوی ها یک انقلاب کبیر بورژوائی. اگر نهضت تہذیب مذهبی انقلابی جزیره نشینان بریتانیا در قرن ہفدهم را کنار بگذاریم، از درون این دو بوته آزمایش بود که فردگرانی بورژوائی - که به طور کلی گامی بسیار مهم در تحول شخصیت انسانی است - به منصفی ظهور رسید. انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه الزاماً به معنای نخستین جوانه های فردگرانی در توده ها و تبلور این فردگرانی در آن محیط بدوی بود. بدین معنا که دو انقلاب روسیه، به شکلی موجز و با آہنگی سریع، کار تعلیماتی نهضت های تہذیب مذهب و انقلاب های بورژوائی غرب را انجام دادند. و لیکن مدت ها پیش از آن که این کار، حتی به صورت زمخت و نتراشیده، خاتمه یابد، انقلاب روسیه که در شام گاه سرمایه داری به وقوع پیوسته بود، در نتیجه سیر جدال طبقاتی ناگزیر به سوی جاده سوسیالیزم

جهش برداشت. تناقضات موجود در قلمرو فرهنگ شوروی صرفاً انعکاس و انکسار تضادهای اقتصادی و اجتماعی ای است که از این جهش ناشی شده اند. بیداری شخصیت در این شرایط، نه تنها در عرصه ی اقتصاد بلکه در زندگی خانوادگی و در شعر تغزلی نیز صبغه ای خرده بورژوائی به خود می گیرد. بوروکراسی خود منادی افراطی ترین فردگرایی بورژوائی و گاه نیز نوع لجام گسیخته آن است. بوروکراسی ضمن مجاز دانستن و تشویق فردگرایی اقتصادی (پیمان کاری، داشتن قطعات خصوصی زمین، پاداش، مدال)، در عین حال جنبه های مترقی فردگرایی در قلمرو فرهنگ معنوی (داشتن نظرات انتقادی، تحول عقیده ی خود شخص و پرورش شأن انسانی) را بی رحمانه سرکوب می کند.

هر اندازه که میزان پیش رفت یک گروه ملی قابل ملاحظه تر باشد، یا هر اندازه که از خلاقیت فرهنگی وسیع تری برخوردار باشد، و یا هر اندازه که این گروه ملی با مسائل جامعه و شخصیت از فاصله ی نزدیک تری سر و کار داشته باشد، فشار بوروکراسی بر آن گروه ملی سنگین تر و تحمل ناپذیرتر می شود. در شرایطی که یک چوب تعلیمی یا بهتر بگوئیم یک باتوم پلیس تنظیم کننده تمام فعالیت های فکری همه ی مردمان شوروی است، در واقع نمی توان سخنی از یگانگی فرهنگ ملی به میان آورد. روزنامه های اوکرائینی، روس سفید، گرجستانی و یا ترکی صرفاً ترجمه هانی هستند از اوامر بوروکراسی به زبان ملیت های مربوطه. مطبوعات مسکو، به بهانه ی ارائه ی نمونه هانی از خلاقیت مردم پسند، هر روز ترجمه ی روسی قصیده های شاعران جایزه برده از ملیت های مختلف را که در مدح رهبران سروده شده درج می کنند. این ها در واقع ابیات مبتذلی هستند که تنها

وجه تمایزشان با یک دیگر درجه ی پستی و بی قریحه گی به کار رفته در آن هاست.

فرهنگ روس کبیر که کمتر از فرهنگ سایر ملیت ها از رژیم زندان صدمه ندیده، حیاتش را عمدتاً مدیون نسل پیرتری است که پیش از انقلاب شکل گرفت. جوانان انگار با میله ای آهنین بر مغزشان کوبیده می شود. بنابر این مسأله، به معنای درست کلمه، این نیست که ملتی بر ملت دیگر ستم می کند، بلکه عبارت است از ستم دستگاه تمرکز یافته ی پلیس که بر توسعه ی فرهنگی همه ملت ها، و پیش از همه روس های کبیر، سایه افکنده است. لکن ما نمی توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که ۹۰ درصد از نشریات اتحاد شوروی به زبان روسی چاپ می شود. این درصد اگرچه به طور مسلم با تعداد نسبی جمعیت روس های سفید در تضاد آشکار است، اما شاید با تأثیر کلی فرهنگ روس، چه به صورت وزنه مستقل آن و چه به شکل نقش واسطه ای که این فرهنگ بین مردمان عقب افتاده کشور و دنیای غرب ایفا می کند، تطابق بهتری داشته باشد. ولی با همه ی این ها آیا درصد فوق العاده بالای روس های سفید در مطبوعات (و البته نه فقط در آن جا) عملاً به معنای امتیاز مستبدانه روس های سفید بر ملیت های دیگر کشور نیست؟ امکان این بسیار است. غیرممکن است آدم به تواند به این مسأله بسیار مهم با قاطعیتی که دلش می خواهد جواب بدهد، چرا که در واقع عواملی مانند هم کاری، رقابت و پرورش مشترک فرهنگ نیستند که این مسأله را تعیین می کنند، بلکه تعیین کننده ی نهانی خودکامه گی مطلق بوروکراسی است. و از آن جا که کرملین اقامت گاه مصادر امور است و مناطق غیرمرکزی مجبورند خود را با مرکز هم گام کنند، بوروکراسی نیز ناگزیر رنگ روسی کردن مستبدانه به خود

می گیرد و برای سایر ملیت ها این یگانه حق فرهنگی انکارناپذیر باقی می ماند که خودکامه را به زبان ملی خود بستایند.

نظریه ی رسمی در مورد فرهنگ متناسب با زیگ زاگ های اقتصادی و مصلحت های اداری تغییر می کند. لکن با همه ی این تغییرات، نظریه ی رسمی یک صفت خود را از دست نمی دهد- و آن قاطعیت مطلق است. هم زمان با نظریه ی "سوسیالیسم در یک کشور" نظریه ی "فرهنگ پرولتاریائی" که در گذشته با احم و تخم رو به رو می شد، رسماً مورد تأیید قرار گرفت. مخالفین این نظریه متذکر می شدند که ماهیت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا سخت موقتی است، و این که پرولتاریا، برخلاف بورژوازی، قصد ندارد سلطه خود را در طول یک سلسله اعصار تاریخی هم چنان اعمال کند، و نیز این که وظیفه ی نسل کنونی طبقه ی جدید حاکم عمدتاً در جذب هر آن چه که در فرهنگ بورژوائی است خلاصه می شود، و باز این که پرولتاریا هر چه بیشتر به صورت پرولتاریا باقی بماند - یعنی هر چه بیشتر آثار ستم گذشته اش را حفظ کند- توانائی کمتری خواهد داشت که بر فراز میراث تاریخی گذشته قد برافزارد. مخالفین هم چنین متذکر می شدند که در زمینه ی امکانات خلاقیت نوین، فقط تا آن جا گشایش حاصل خواهد شد که پرولتاریا خود را در جامعه ی سوسیالیستی مستحیل کند. به عبارت دیگر، معنی همه این حرف ها آن است که فرهنگ بورژوائی، باید با فرهنگ سوسیالیستی جایگزین گردد، نه با فرهنگ پرولتاریائی.

در یکی از جدل ها علیه نظریه "هنر پرولتاریائی"، هنری که با شیوه های آزمایش گاهی آفریده شده بود، راقم این سطور را نوشت: "فرهنگ از

عصاره ی صنعت تغذیه می کند و برای رشد، تهذیب و جامعیت یافتن این فرهنگ، وجود یک فراوانی مادی ضروری ست. " حتی موفقیت آمیزترین شیوه ی حل مسائل ابتدائی اقتصاد نیز "هنوز دال بر پیروزی کامل اصل نوین و تاریخی سوسیالیزم نیست، فقط حرکت پیش روانه ی اندیشه ی علمی، آن هم در مقیاسی که همه ی ملت ها را دربر گیرد، و نیز یک تحول هنری جدید، دال بر این خواهد بود که هسته ی تاریخی تبدیل به درختی پر شاخ و برگ شده است. از این دیدگاه، تحول فرهنگی عالی ترین محکی است که می توان اعتبار و منزلت هر عصر را با آن سنجید." این دیدگاه که تا آن زمان رایج بود، یک باره در اعلامیه ای رسمی به عنوان دیدگاهی "تسلیم طلبانه" قلمداد گردید که از "عدم اعتقاد" به قدرت های خلاقه پرولتاریا سرچشمه گرفته است و در این جا بود که دوران استالین و بوخارین آغاز شد، بوخارینی که از مدت ها پیش به عنوان حواری "فرهنگ پرولتاریائی" شناخته شده بود، و استالینی که هرگز فکر این گونه مسائل را هم به خود راه نداده بود. به هر جهت، هردوی این ها معتقد بودند که حرکت به سوی سوسیالیزم با "سرعت لاک پشتی" جلو خواهد رفت و پرولتاریا ده ها سال فرصت خواهد داشت تا فرهنگ خویش را بیافریند. آراء این دو نظریه پرداز در مورد خصلت فرهنگ به همان اندازه که خشک و بی روح بود، گنگ و بی معنی هم بود.

سال های طوفانی نخستین برنامه ی پنج ساله ی چشم انداز لاک پشتی را درهم ریخت. در سال ۱۹۳۱، یعنی در آستانه ی آن قحطی دهشت ناک، کشور به همان زودی "پا به عرصه ی سوسیالیزم نهاده بود." بدین ترتیب، پیش از آن که نویسندگان، هنرمندان و نقاشانی که رسماً مورد تفقد بودند موفق به خلق یک فرهنگ پرولتاریائی بشوند، و یا حتی نخستین نمونه های ارزنده ی

آن را بیافرینند، حکومت اعلام کرد که پرولتاریا در جامعه ی بی طبقه حل شده است. این تکلیف نیز به عهده ی هنرمندان گذاشته شد که خود را به نحوی با این حقیقت وفق دهند که پرولتاریا ضروری ترین شرط آفریدن یک فرهنگ پرولتاریائی یعنی زمان را در اختیار نداشت. مفاهیم دیروز بلافاصله به پوته ی فراموشی افتاد. "فرهنگ سوسیالیستی" فی الفور در دستور گنجائیده شد. و ما از هم اکنون تا اندازه ای با محتوای این فرهنگ آشنا شده ایم.

خلاقیت معنوی مستلزم داشتن آزادی ست. نفس هدف کمونیزم عبارت است از وابسته کردن طبیعت به تکنیک، تکنیک به برنامه، و نیز تغییر دادن بر مواد خام تا هر چه را که مورد نیاز بشر است بدون خست در اختیار او بگذارد. و مهم تر از همه ی این ها، عالی ترین هدف کمونیزم این است که سرانجام کلیه ی نیروهای خلاقه بشر را برای همیشه از قید تمام فشارها، محدودیت ها و وابسته گی های حقارت بار برهاند. مناسبات شخصی، علم و هنر، نه هیچ "برنامه" از خارج تحمیل شده ای را می پذیرد، و نه حتی سایه ی هرگونه زور و اجباری را. این که خلاقیت معنوی تا چه اندازه انفرادی یا جمعی خواهد بود، به کلی بسته گی به خالقین آن دارد.

اما مسأله در مورد رژیم انتقالی چیز دیگری است. دیکتاتوری بربریت گذشته را جلوه گر می سازد، نه فرهنگ آینده را. دیکتاتوری ناگزیر برای هر شکلی از فعالیت، منجمله خلاقیت معنوی، محدودیت قائل می شود. برنامه انقلاب، از همان آغاز امر این محدودیت ها را به صورت یک پلیدی موقتی می انگاشت و وظیفه ی خود می دانست که به نسبت قوام گرفتن هرچه بیشتر رژیم جدید، هرگونه تحدید بر آزادی را یکی پس از دیگری از میان بردارد. به هر جهت، حتی در همان داغ ترین سال های جنگ داخلی، این موضوع برای

رهبران انقلاب روشن بود که حکومت ممکن است به تواند، به حکم ملاحظات سیاسی، آزادی خلاقیت را محدود نماید، اما به هیچ وجه نمی تواند در قلمرو علم، ادبیات و هنر نقش فرمان دهی را ایفا کند. لنین اگر چه در زمینه ی هنر سلیقه شخصی نسبتاً "محافظه کاری" داشت، ولی در مورد مسائل هنری احتیاط سیاسی فوق العاده ای از خود نشان می داد، و صریحاً به عدم صلاحیت خود در این باره اعتراف می کرد. تشویق های لونا چارسکی، کمیسر هنر و آموزش، نسبت به ابداع انواع نوگرانی های هنری غالباً باعث ناراحتی لنین می شد. اما لنین فقط کنایه های طنزآمیزی در گفت و گوهای خصوصی می زد و مخالف این بود که سلیقه های ادبی اش را به صورت قانون درآورد. در سال ۱۹۲۴، در آستانه ی شروع دوران جدید، نویسنده ی این کتاب رابطه ی دولت با گروه ها و گرایشات گوناگون هنری را چنین بیان کرد: "در حالی که دولت باید این معیار بی چون و چرا را که موافق انقلاب هستید یا مخالف در مورد آنان به کار گیرد، در عین حال باید در زمینه ی خودمختاری هنری به آنان آزادی کامل بدهد."

تا زمانی که پایگاه توده ای دیکتاتوری در جوش و خروش بود و دیکتاتوری چشم انداز انقلاب جهانی را داشت، از دست زدن به تجربه ها، تحقیقات و مبارزات مکتبی هیچ ترسی به خود راه نمی داد، چرا که می دانست تنها از این راه است که می توان عصر فرهنگی جدیدی را تدارک دید. توده ی مردم هنوز تاروپودشان می لرزید و برای نخستین بار پس از هزاران سال، اندیشه ی خود را به زبان می آوردند. بهترین نیروهای هنری جوان سرشار از تأثیر این وضع بودند. در آن سال های نخست، سال هایی که آکنده از امید و تهور بود، نه تنها کامل ترین نمونه های قانون گذاری سوسیالیستی بلکه

بهترین محصولات ادبیات انقلابی نیز به وجود آمدند. و این نیز شایان تذکر است که فیلم های عالی شوروی هم در همان ایام تولید شد، و آن فیلم ها، به رغم ناقص بودن وسایل فنی، توانست با طراوت و قدرت برخورداردی که با واقعیت داشت توجه سراسر جهان را به خود جلب نماید.

در جریان مبارزه علیه اپوزیسیون حزبی، مکتب های ادبی را یکی پس از دیگری خفه کردند. مسأله تنها ادبیات هم نبود. جریان منکوب کردن در تمام زمینه های ایدئولوژیکی صورت گرفت، آن هم با قاطعیتی بیشتر چرا که در این زمینه ها این عمل بیش از یک عمل نیمه آگاهانه بود. قشر حاکم فعلی نه تنها خود را در کنترل سیاسی خلاقیت معنوی محق می داند، بلکه تجویز راه توسعه این فعالیت را هم بر ذمه ی خود می بیند. شیوه ی قلدردن منشا نه حکم رانی، به همان اندازه که بر اردوگاه های کار اجباری سایه می افکند، کشاورزی علمی و موسیقی را نیز شامل می شود. ارگان مرکزی حزب در سر مقاله های بی امضا دستورالعمل هائی چاپ می کند که برای معماری، ادبیات، هنرهای نمایشی و باله (فلسفه، علوم طبیعی و تاریخ که جای خود دارد) در حکم دستور نظامی هستند.

بوروکراسی از هر چه که مستقیماً در خدمتش نباشد، و یا آن را درک نکند، به شکلی خرافاتی می هراسد. هنگامی که بوروکراسی برقراری رابطه ای بین علوم طبیعی و تولید را طلب می کند، در مقیاس وسیع این کار صحیحی است، اما وقتی که دستور می دهد محققین هدف هائی را برگزینند که صرفاً حائز اهمیت عملی آنی است، این خطر به وجود می آید که راه بر گران قدرترین منابع خلاقیت، منجمله کشفیات علمی، مسدود شود زیرا این نوع خلاقیت ها غالباً از مجراهای پیش بینی نشده بیرون می زند. دانشمندان علوم طبیعی،

ریاضی دانان، زبان شناسان، نظریه پردازان نظامی، همه این ها از هر نوع تعمیم وسیع نظریاتشان به کلی اجتناب می کنند، چرا که می ترسند مبدا یکی از "اساتید سرخ"، که در اغلب موارد جاه طلبی نفهم بیش نیست، به گونه ای تهدیدآمیز نقل قولی از لنین و یا حتی از استالین را که با زور از مضمون اصلی خارج شده به رخ آن ها بکشد. در چنین شرایطی، دفاع از اندیشه و یا حیثیت علمی خویشان، به احتمال فراوان بدین معناست که شخص با دست خود موجب سرکوبی خود گردد.

اما در زمینه ی علوم اجتماعی وضع به غایت بدتر از این هاست. اقتصاد دانان، مورخین، و حتی آمارگران (روزنامه نگاران که هیچ)، بیش از هر چیز نگران این هستند ک حتی به صورت من غیر مستقیم نیز با مشی زیگزاگ های رسمی در تضاد نیفتند. آدم مطلقاً نمی تواند درباره ی مباحثی مانند اقتصاد و یا سیاست داخلی و خارجی شوروی چیزی بنویسد مگر آن که با خزعبلاتی از سخن رانی "پیشوا" نشیمن گاه خود را بیاراید، و از پیش وظیفه ی نشان دادن این امر را به عهده بگیرد که همه چیز دارد بر وفق مراد و حتی بهتر از آن پیش می رود. این گونه تبعیت صددرصد اگرچه آدم را از دردهای روزمره خلاص می کند، لکن در عین حال شدید ترین تنبیهات را هم به دنبال دارد: اخته گی.

به رغم این حقیقت که مارکسیزم نظریه ی رسمی دولت در اتحاد شوروی است، در طول ۱۲ سال حتی یک تحقیق مارکسیستی هم- در زمینه های اقتصاد، جامعه شناسی، تاریخ یا فلسفه صورت نگرفته که در خور توجه و ترجمه به زبان های خارجی باشد. متون مارکسیستی از حد تألیفات مکتب وار فراتر نمی رود، تألیفاتی که همان آراء از پیش تأیید شده ی کهنه را تکرار و

همان نقل قول های قدیمی را، بنا بر مقتضیات اداری روز، مجدداً روی هم تلنبار می کند. میلیون ها نسخه کتاب و جزوه که به درد هیچ کس نمی خورد و به کمک سریش و چاپلوسی و مواد چسب ناک دیگر سرهم شده اند، از طریق کانال های دوستی توزیع می شود. مارکسیست هائی که ممکن است سخن با ارزش و مستقلى برای گفتن داشته باشند، در زندان ها نشسته و یا وادار به سکوت شده اند، حال آن که تغییر و تحول شکل های اجتماعی، در هر قدم، مسائل علمی عظیمی را پیش می کشد! دقت فوق العاده، یعنی چیزی که بدون آن کار نظری امکان پذیر نیست، زیر پا لگدمال و چرکین شده است. حتی یادداشت های توضیحی آثار کامل لنین نیز، در هر چاپ جدید، از دیدگاه منافع شخصی هیئت حاکم دست کاری می شود: اسامی "رهبران" بزرگ و اسامی مخالفین زشت جلوه داده می شود، سوابق اشخاص نیز مخدوش می گردد. این موضوع در مورد کتاب های درسی تاریخ حزب و انقلاب هم صادق است. حقایق تحریف می شود، اسناد و مدارک پنهان و جعل می گردند، شهرت ها به طور ساخته گی به وجود می آیند یا از بین می روند. مقایسه ی ساده ی چاپ های مختلف از یک کتاب در طول ۱۲ سال اخیر، این امکان را به ما می دهد که سیر انحطاط اندیشه و وجدان قشر حاکم را بدون هیچ شائبه ای دنبال کنیم.

اثرات مخرب رژیم "خودکامه" در قلمرو ادبیات هنری هم کمتر نیست. مبارزه ی گرایش ها و مکاتب جای خود را به تغییر و تفسیر از اراده ی رهبران داده است. برای کلیه ی گروه ها یک سازمان اجباری عمومی ایجاد شده که در حکم نوعی اسارت گاه برای ادبیات هنری است. داستان نویسان متوسط اما "درست اندیش"، مانند سرافیموویچ یا گلاکف، با آب و تاب در

زمره ی نویسندگان کلاسیک جا زده می شوند. و در عوض، نویسندگان با قریحه ای نمی توانند به کفایت از خود هتک حرمت کنند، تحت تعقیب گله ای از معلمان که مسلح به بی شرمی و ده ها نقل قول هستند قرار می گیرند. برجسته ترین هنرمندان یا خود را می کشند، یا سوژه هایشان را از گذشته ای دور انتخاب می کنند، و یا این که لب از لب نمی گشایند. کتاب هائی با مطالب صادقانه و زیبا که انگار تصادفاً از گوشه پستو بیرون کشیده شده، در حکم قاجاق هنری هستند.

حیات هنری شوروی نوعی تذکره شهدا است. به دنبال صدور فرامین سرمقاله پراوا علیه "فرمالیزم"، نویسندگان، هنرمندان، کارگردان های تئاتر و حتی خوانندگان اپرا، یکی پس از دیگری، به طرزی خفت بار توبه کردند. آنان یک پس از دیگری، گناهان گذشته ی خود را محکوم ساختند، لکن به خاطر موارد اضطراری بعدی... هیچ گونه تعریف دقیقی هم از ماهیت این "فرمالیزم" به دست ندادند. پس از مدتی دراز، زمام داران مجبور شدند با صدور یک فرمان جدید، جلوی سیل توبه ها را بگیرند. به خاطر چند گفته ی استالین در مدع مایاکوفسکی شاعر، چند هفته ای طول نمی کشد که ارزیابی های ادبی عوض می شود، کتاب های درسی از نو تدوین می گردد، اسامی خیابان ها تغییر می کند و مجسمه ها بالا می رود. احساسی که از این اپرای تازه به شنوندگان عالی مقام دست می دهد، فوراً به صورت یک بخش نامه موسیقی برای آهنگ سازان در می آید. دبیر جوانان کمونیست در یکی از کنفرانس های نویسندگان گفت "پیشنهادات رفیق استالین برای همه به منزله قانون است." تمام حاضرین برای این گفته کف زدند، گر چه تردیدی نیست که بعضی ها در آتش شرم می سوختند. استالین که نمی داند چگونه باید یک

جمله روسی را به طور صحیح نوشت، از نظر سبک به عنوان نویسنده ای کلاسیک قلمداد می شود. انگار قرار است مسخره کردن ادبیات به حد کمال برسد. در این حکم فرمائی بیزانسی و پلیسی به رغم مضحک بودن غیرتعمدی بعضی جوانب آن، چیزی عمیقاً غم انگیز وجود دارد.

فرمول رسمی چنین می گوید: فرهنگ باید در محتوا سوسیالیستی و در شکل ملی باشد. اما در مورد این که محتوای فرهنگ سوسیالیستی چیست، صرفاً می توان چند حدس و گمان خوشبینانه زد. هیچ کس نمی تواند چنین فرهنگی را بر مبنای یک اقتصاد نامناسب پرورش دهد. هنر به مراتب کمتر از علم می تواند آینده را پیش بینی کند. و به هر طریق، سوژه ای که از دستوراتی مانند "ساختمان آینده را تصویر کنید"، "راه سوسیالیزم را نشان بدهید"، و یا "انسان نو بسازید" در اختیار یک مخیله ی خلاق قرار می گیرد، بهتر از فهرست قیمت اجناس مغازه خرازی یا جدول ساعات راه آهن نمی تواند باشد.

شکل ملی یک هنر با تأثیرگذاری عالم گیر آن یک سان است. پراودا به هنرمندان امر می کند: "آن چه مطلوب مردم نیست نمی تواند ارزش زیبایی شناسی هم داشته باشد." وقتی که بوروکراسی تعیین کننده این باشد که مردم کدام هنر را می خواهند و کدام را نمی خواهند، در آن صورت فرمول قدیمی نارودنیک ها که وظیفه ی آموزش هنری مردم را رد می کرد ماهیتی ارتجاعی تر به خود می گیرد. در این صورت است که بوروکراسی کتاب ها را به میل خود چاپ می کند. آن ها را با زور هم می فروشد، بی آن که راه انتخابی برای خواننده باقی بگذارد. در تحلیل نهائی، همه چیز در چشم بوروکراسی به این خلاصه می شود که هنر حتماً منافع اش را در خود جذب

کند و برای این منافع قالب هانی بیابد که باعث جذابیت بوروکراسی در چشم توده‌ی مردم گردد.

هیئات! که هیچ ادبیتی از عهده‌ی این وظیفه بر نمی‌آید. رهبران، خودشان مجبور به اقرار شده‌اند که نه اولین و نه دومین برنامه‌ی پنج‌ساله هنوز موج ادبی نوینی به راه نیانداخته که برتر از نخستین موج پس از اکتبر باشد." و تازه در این گفته ملایمت بسیار به کار رفته است. در واقع، به رغم تک و توک موارد استثنائی، عصر ترمیدور در کتاب تاریخ خلاقیت هنری به عنوان سرآمد اعصار هنرمندان متوسط، تشریفاتی و تملق‌گو به ثبت خواهد رسید.

مترجم: حسن صبا و مجید نامور

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، مرداد ۱۳۵۹

بازنویس: داریوش آزادی

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳